منظومه جبری در فن معمی

۱

باسمه سبحانه

نام آنکه ذات جمله اشیا | بود چون اسم و ذات او معما
بود آسایش دلها ز نامش | گشاد جمله مشکلها ز نامش
بذات اوست عالم را نمایش | ز نامش هر معما را گشایش

تعریف معما

معما در لغت کاسم مکانست | مکان تعمیه مفهوم آنست
بود مقصود او در عرف این فن | کلام دال بر لفظ معین
ولی شرطست ایما در دلالت | نه ایمایی که بار آرد ملالت

تقسیم اعمال معما

جواز مفهوم او گشتی خبردار | بدان کاقسام اعمالش بود چار
یکی تحصیلی و گر بشنوی راست | ازان کز غرض تحصیل اجزاست
دوم قسم است تکمیلی که اغلب | حروف اسم ازو گیرد مرتب
سیم تسهیلی و اینست مشهور | کز و آسان شود اقسام مذکور
چهارم هست تذییلی کز و نام | پذیرد زیب و زینت بعد اتمام

۲

پایان اعمال تسهیلی

الا ای آنکه دانش یار و یارست | بدان کاقسام تذییلی چهارست
نخستین اشتقاد انگاه تحلیل | سیم عد ترکیب و چارم تبدیل
کنم هر یک برای تو مبین | بتعریفات و تمثیلات روشن

تعریف اشتقاد

چو جزو لفظ در نظم ای یگانه | شود تیر اشارت را نشانه
مرا این نکته از استاد یاد است | که نام او درین فن اشتقاد است

تمثیل باسم سید

چه رانی دورم از کوی خود ای دوست | مرا راهی نما سوی خود ای دوست

تعریف تحلیل

اگر یک لفظ را اندر افاده | دو پاره یا بیشتر یا خود زیاده
بجز تحلیل نام این عمل نیست | اگر آرم مثالش بی محل نیست

باسم حامد

زهی عیشم کمی در صد دردت | دلم را شادی بیحد ز زلفت

3

تعریف ترکیب

زالفاظی که شد مذکور با هم ... جو آمد لفظ موضوعی فراهم

وزان لفظت نظر بر معنی افتاد ... بود ترکیب نامش بر در استاد

باسم امان

دلا از دو فرد انش حذر کن ... مدام اوراق هستیاز نظر کن

جو شد بعضی حروف از یک منطق ... بعیر آن بدل روبی کوقف

تعریف تبدیل

منه تبدیل نامش رادران حال ... زیاد نقطه بانی فراغ الحال

باسم شاه بابر

هوایت در درون سینه جا کرد ... دلم را همچو صبر اول هبا کرد

شرح اعمال تحصیلی

شدم در شرح تسهیلی چو درسنج ... کشایم بهر تحصیلی چو گنج

بران کاقسام تحصیلی درین فن ... نه آمد نام هر یک بشنو از من

یکی تخصیص وان بعضی که تصریح ... دگر یک تسمیه و انگاه تلمیح

4

دگر تصحیف و تشبیه و کنایت ... ترادف نیز ای صاحب درایت

وزان بس اشتراکست و حسابی ... کنم شرح همه گر زنج یابی

تعریف تخصیص

هران لفظی که شد نقش اراده ... لقب تخصیص و تخصیص نهاده

باسم نیازی

نهد داغم بجان آن شیخ عنغب ... ببازی چون نهد خالی بران لب

تعریف تسمیه

زاسم حرفی از صاحب معما ... مسما خواست یا اسم از مسما

بود این هر دو صورت نزد جمهور ... باسم تسمیه موسوم و مذکور

تمثیل قسم اول باسم جام

دلم بیخود شد از ذوق کلاش ... جز اول حرف نشنید از ملاش

تمثیل قسم دوم باسم غنیی

مرا پیوسته باشد زان جهانش ... غمم بیحد چو بر دل ریش

تعریف تلمیح

جو لفظی را که در جا مسطور ... وگر مسطور نبود هست مذکور

نشان دادی بود تلمیح نامش   بشرط شهرت جا و مقامش

مثال قسم اول باسم علی

بخورشید فلک اکنون مهی کو   که باشد مشتبه تر زان بری رو

قسم دوم باسم امین

دعا کردیم و نشنید آن سهی قد   ز قول سامعان آن بجد

تعریف تصحیف

چو در لفظی تصرف کرد عاقل   کز آن شد صورت آن لفظ حاصل

بود تصحیف آن در حین تعلیم   بوضعی و بجعلی یافت تقسیم

تعریف تصحیف وضعی

گر آن صورت بلفظی یافت تحصیل   که مفهومش بود تشبیه و تمثیل

بود تصحیف وضعی نزد احباب   کنم تمثیلش از بهر تو دریاب

باسم قاسم

خوش آمدم کز پی رفع حجابت   کنم تا گوشه بردم از نقابت

تعریف تصحیف جعلی

اگر تصحیف الفاظ و عبارات   بمعنی نقطه باشد یا باثبات

مر آن تصحیف را جعلیست عنوان   برین نامش همی دان و همی خوان

باسم شمس

نویسم بر رخ مه نام جانان   شود چون صفحه شمس زر افشان

تعریف تشبیه

گر از لفظی شوی حرفی طلبکار   که باشد معنی او را نمودار

بود تشبیه نامش و استعاره   بدین عنوان در آید در شماره

باسم اسد

دو چشم یار چون ابر بهاران   ز قلم عاقبت شد اشک باران

تعریف کنایت

گر از لفظی بمفهومی بری پی   که باشد غیر موضوع له وی

وز آن مفهوم خواهی ای خردمند   تو لفظی را که بهرش وضع کردند

چنین دارم ز استادان اول   که این قسم نخست است از کنایات

ور از لفظی شوی لفظی طلبکار   که با مفهوم آن بود ترا کار

چو بر اعمال سابق نیست مبنی   بود آن از کنایت قسم ثانی

قسم اول باسم نوان

شد از سوک فلک بهر گدایان   ز رنگ آسمان آخر نمایان

[illegible]

باسم دارا

قدت شد ساکن دل چون سپر راه　　کرشم بر تو کاه جلوی ای ماه

تعریف ترادف

جو باشد در لغت ای صاحب فن　　دو لفظ از بهر یک معنی معین

تو از دو کر یکی خواهی دکر یک　　ترادف باشد آن بی شبه و بی شک

باسم اسد

مرا دوره روعشق از تکت و پوی　　بود اسباب دردای عافیت جوی

تعریف اشتراک

ز لفظ ار معنی منظور باشد　　که غیر معنی مذکور باشد

باسم اشتراکش باز موسوم　　اگر باشد حقیقی آن دو مفهوم

باسم اباب

مهی کامد حریم قدس جایش　　فرشته سر نهد در زیر پایش

تعریف اعمال حسابی

عدد در امر کجا منظور یابی　　بود محسوب از اعمال حسابی

بشرح آن عملها کامد بنج　　فشانم کوهر از کلک کهر سنج

[illegible]

[illegible]

تعریف قسم اول

جو آمد مندرج ز اسما اعداد　　یکی در نظم و یا در نثر عدد داد

کسی کامد درین فن واضع اسم　　نهاد اسلوب اسمی نام این قسم

ولی باید که از من در پذیری　　کز آن اسم اسم دیکر آید پذیری

جرا کان هست داخل در مراد　　حسابی خواندنش باشد تعسف

باسم کبا

وی این ستی ز چشمت در داده　　دل مسکین ما را با زیاده

تعریف قسم دوم

وراز بعضی حروف الفاظ مقصود　　ز اعداد آنچه موضوع لاش بود

بجز اسلوب حرفی نام دیکر　　بر و اطلاق کردن نیست در خور

باسم ادهم و شاهم

بسوی آن شیرین شمایل　　اکر آیم بسوزد نیمی از دل

تعریف قسم سیم

اکر او صاف فردی را ز اعداد　　شمردی وان عدد در خاطر افتاد

بجز اسلوب احصائی مخوانش　　که این شد نام نزد ممکنانش

موز

سوز ریش دلم ای شوخ ساحر　　ز نوک غمزه ات دو بیست آخر

[illegible]

تعریف قسم چهارم

زمعدودات چون یک فرد مشهور / که در فردی ز اعدادست محصور
بقصد آن عدد در نظم آری / کن آن اسلوب را نام اختصاری

بسر کی

ایا پسیاره چرخ از شمایت / که صد ره در جهان خونابه ریخت

تعریف قسم پنجم

یکی ز ارقام سندی شد چو معلوم / طفیل آنچه بهر اوست مرقوم
بنسبت نامش ار محروم گردد / باسلوب رقم موسوم گردد

باسم فیروز

چو در سیمی ز ابروی تو دیدم / ندیدم دور پرهای وی ارقام

ذکر اعمال تکمیلی

چو تسهیلی و تحصیلی پایان یافت / بباید سوی تکمیلی عنان تافت
بدان ای دانش از غیرت سلیم / که آن تألیف و اسقاط آمده قسم

تعریف تألیف

چو بعضی از الفاظ پریشان / فراهم آوری تألیف میخوان
ولی تألیف نزدیک اهالی / دو قسم است امتزاجی و اتصالی

چه باشد امتزاجی آنکه دانا / بلفظی جا کند لفظ دگر را
کدام است اتصالی ای هنرور / قرین کردن بلفظی لفظ دیگر

تمثیل قسم اول باسم باریک

اگر خواهی ز درد دم کردی آگاه / دو حرف از راز من در پای ماه

قسم دوم باسم ادریس

نیاید ای فلک کاری ز مهرت / مرا خود مست ادباری ز مهرت

تعریف اسقاط

اگر سازی ز لفظی پاره دور / بود اسقاط نامش نزد جمهور
دو قسم آمد ولی اسقاط یک یک / بود عینی یکی مثلی دگر یک

تعریف قسم اول

اگر منقوص را تعیین نمایی / از آن لفظی کز و باید جدایی
بجز اسقاط عینی نیستش نام / به تمثیلش کنم بهر تو اتمام

باسم جابر

نکردی کوشش نگرفتای ستمکار / ز جان خسته و دلهای بیمار

تعریف قسم دوم

اگر منقوص را سازی معین / نه در لفظی کز و خواهی فکندن

برد سمکنان از خاص و از عام | مران اسقاط را شلی بود نام

بابم موپس

بود مجنون اسیر مهر جانان | گذشته از سر دل و ز سر جان

تعریف قلب

چو وضع لفظ را سازی مغیر | بجز قلبش نباشد نام دیگر

ولیکن قلب باشد بر سه اسلوب | بود تعریف هر اسلوب مطلوب

تعریف اقسام ثلثه

چو بر ترتیب لفظی را دهی دور | بقلب کل شود موسوم فی الفور

وگر باید نه بر ترتیب تغیر | کنند از وی بقلب بعض تعبیر

ز الفاظ مرکب چون دو تا را | کنی بی قلب هر یک زیر و بالا

بقلب کلیش میدان ملقب | مثال جمله بنمایم مرتب

قسم اول بابم میرحسین

ز بخت بد نشد ما را منور | حریم دل از آن خورشید انور

قسم دوم بابم برهان

شدم روزی بکوی آن دلفروز | دلم از پا در آمد در همان روز

قسم سیم بابم بمجس

چو خواهد مهوشم را این دل ریش | به پیند افکند دوران پس و پیش

تفصیل اعمال متذیلی

چو شد اعمال تکمیلی مکمل | کنم آنرا بتذییلی مذیل

بدان کاعمال تذییلی بود شش | کنم تفصیل اگر آید ترا خوش

تعریف قسم اول

چو شد در نظم ای پاکیزه گوهر | سکون حرف یا ضدش مغیر

مر آنرا نام تحریکات و تسکین | به تمثیلش کنم توضیح و تبیین

قسم اول بابم علا

اگر لبهای لعل او برگشاید | بخنده دل ز مشتاقان رباید

بابم علی

مزن سنگ جفا بر خسته مستی | بر آن مرغی که بالش را شکستی

اگر علامت جون بالا در انگشتر نیز لازم را اگر داد

قسم دوم بابم بدر

مرا بس مضطرب بود این دل زار | بدرد ش یا ف کمن آخر کار

[illegible]

معریف قسم دوم از اعمال تذییلی

تبشدید ار کنی حرفی مقید — و یا گردانیش دور از مشدد

بود تشدید و تخفیف اسم این نوع — کنم بهر تو تمثیلی از سر طوع

قسم اول باسم خیام

شود مکشوف زاهد قاف آفاق — گر او باشانه افشد در مصاف

قسم دوم باسم ایاز

ز ایام ای دل محزون تو آخر — شوی آیا سبک از بار خاطر

معریف قسم سیم

الف را گر دهی مد یا ستانی — بغیر مد و قصر اسمش ندانی

قسم اول باسم آدم

یکی بستر راحت شد جا — یکی را خون دل در زیر و بالا

قسم دوم باسم احمد

جو دل از پا در آمد ای دلفروز — نخواهد بود حاجتمند دلسوز

معریف قسم چهارم

جو حرفی را وجود اندر کتابت — بود اما نیاید در عبارت

تو سازی آنچنان در رمز وایما — که گردد در عبارت نیز پیدا

[illegible]

و یا در سر و جا حرفیست موجود — تو در لفظش کنی معدوم و نابود

بنزد عاقلان آگه از کار — نخست اظهار باشد ثانی اسرار

قسم اول باسم روح

ز ذره خویش اپنقدر تردد — جو خور با روی تو سنجیدن کردید

قسم دوم باسم عمر

غم رویت کنم تصویر جانم — ولی آخر نیاید بر زبانم

قسم اول باسم تور انا

جو حرفی را که آن عاری ز اشباع — بود بی بهره گذاری ز اشباع

و یا بر عکس آن اثبت منقول — که نام او بود معروف و مجهول

قسم دوم باسم شیر تو ران

نگویم با تو جانا آتش دل — که نبود پیش تو مجهول حاصل

تعریف قسم ششم باسم خیر

ز شیرین گو بکن اگر جان خرابست — که دیدارش باشد دل جز نکات

قسم اول باسم بدر

جو با و چیم و زا و کاف تازی — به پی و چیم و زا و کاف پارسی

مبدل ابعکس نیک و جیم — بجز تعریب و تعجیمش منه نام

[illegible]

[illegible]

۱۵

قسم اول باسم بدر

جو خاک پات را دریابم ای جان	بی هر دین کرم ذره زن

قسم دوم باسم پیر

شد از جا بپشتر دلهای بسیار	جو زیر لب بموذنی حال بسیار

خاتمه

درین فن پیش ازین چندین رسایل	قلم زد کلک ارباب فضایل

ولی اکثر ز تعریفات مشهور	ز نقصان نیست خالی و ز خلل دور

حقیری اندرین نظم مختصر	که بر لوح بیان آمد مصور

بوجهی کرد تعریف عملها	که زایل گشت اکثر زان خللها

بی تاریخ آن از عالم غیب	رسیده نسخه موزون بی عیب

قبول خاطر اهل هنر باد

بخوبی در همه عالم سمر باد

کتابت کرد این رساله را بحکم حضرت مخدومی ملاذی ملاذ الانامی میر تاج الدین حسین حبیب الله حقیقی مخلص کمترین سلطان حسن ... در تاریخ ۱۵ شهر محرم الحرام سنه ۹۶۳

دستور معماى کاتب ...

۳۴۰۸ ۱۵

باسمه سبحانه

ای اسم تو گنج هر طلسمی قانع ز تو هر کسی باسمی هم اسم تویی و هم مسما عاجز شده عقل ازین معما **معما** کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق اشارت و ایما و لایقی که پسندیده طبعهای سلیم و ذهنهای مستقیم افتد و ناظم معما را ناچار است از دو امر یکی تحصیل حروف اسم که بمنزله ماده است و یکی ترتیب آن بحسب تقدیم و تاخیر که مشابه بصورتست و اعمال معمایی بر سه گونه است بعضی خاص بتحصیل ماده و انرا اعمال تحصیلی خوانند و بعضی خاص بتکمیل صورت و انرا اعمال تکمیلی گویند و بعضی عام که بهیچ یک خصوصیتی ندارد بلکه فایده آن تسهیل عمل دیگر است یا از اعمال تحصیلی یا تکمیلی و آنرا اعمال تسهیلی نامند و اعمال تسهیلی چهار است انتقاد تحلیل ترکیب تبدیل انتقاد عبارت از اشارت کردن ببعضی از حرفهای کلمه از برای تصرف کردن بوجهی از وجوه چنانکه اول مفتح و روی و لب و جیب و سر و تاج و افسر و بالا و صافی و امثال آن گویند نخستین کلمه خواهند و آخر و حد و نهایت و دامن و پای و پایان و دردی و نظایر آن گویند و حرف آخر کلمه

قصد کنند چنانکه در اسم شمس گر دست دهد چاپت افکندن سر باشم سر سروران
خورشید افسر و چنانکه در اسم شجاع چون از شب یابی شد آمد شکل یا بالایش بچشم
ریختم صد گوهر سیراب در پایش بچشم و چنانکه در اسم بابر بهادر یافت چون جایی در
میخانه را با او بگو در دباده متصل با جناب پیر و انداخو و بدین قیاس دل
و میان و مرکز و میانه و کمر و واسطه و مانند آن گویند و حرف وسط کلمه خواهند
چون فرط باشد چنانکه در اسم الیاس چون سیه دل شکسته ما حالیا حسود
جسمی بگرد جامی از ین ماجرا چه سود و چنانکه در اسم سلطان علی اللطیف ای کرده
نهان ز سایت خان خط دریوزه اچیان و تمنای عطا چون ست
دلت بمرکز عدل محیط زان صورت حیف را خطا خواند خط و تواند بود
که ثانی و ثالث و غیر آن گویند و یکی از حروف ما بین الطرفین خواهند چنانکه
در اسم باقر گرچه دل ما بود به صد حیرانی داد یم بجایی که ندارد ثانی
وگاه باشد که طرف و سو و گوشه و کران و امثال آن گویند و اول یا آخر
خواهند چنانکه در اسم بهلول گوشه باغ و کنار سبزه جوی و پایی گل
گشت اگر با یار باشد خود گوا پیدای ما واگر بصیغه جمع ذکر کنند چون کنارها

و گوشها مجموع اول و آخر توان خواست چنانکه در اسم حسن ای گوشهای
محنت چون منت جا و دانه سر بزد به سر وری روزی از آن میانه
وگاه باشد که پوست یا غلاف گویند و اول و آخر خواهند و مغز ذکر
کنند و مجموع ما بین الطرفین خواهند چنانکه در اسم موسی پوست از مدعی
مغز از دوست خواه کین مغز آمد و آن پوست و چنانکه در اسم نجم
ای دم بدم کشیده بر و خنجر از غلاف بر فرق من نه انکه بدارم سر خلاف
و همچنین دلها توان گفت و مجموع ما بین الطرفین خواست چنانکه در اسم
بایزید ای صبا یکدم ز سر کو مژده آن نازنین کام از دوست توارام
دلهای حزین وا از طرق اشتقاد است اشارت کردن بیک حرف یا بیشتر
بر سبیل ایهام و مقصود متعین نگردد مگر نظر بقرینه باقی حروف اسم چنانکه
در اسم ابوالقاسم دوست دریاد من اندر نام نکیش ملیکی فکر کردم در نمی یابم
ز قطره اندکی و چنانکه در اسم شیخ احمد بکوی میکده گنجش نگه چه فغان لبت گویا
که می درخم ز سر بیرون شد و نم در فتاد از پا و چنانکه در اسم خسرو از
درخت گل اگر برگی شود پیوند سرو قد رعنای تراگنش توان مانند سرو

واز بدایع صور اشعاد است این مثالها چنانکه در اسم **جنید** گفتم بهول نام
تو گفتی میان نام گو هیچ از بیم که زبانت رسد بکام وچنانکه در اسم **بهادر**
خنده زر چو کهر دولت کهست   خنده داران جهان نزاد او دست
وچنانکه در اسم **بایزید** انکه نبود در جهان صاحب هنر   جای آن دارد که
افتد در بدر وچنانکه در اسم **علی** تا رزوی جور راندی زاستانه ا
زاشان همت ازین صورت میان دوستان صد دوستان ودر اسم
ابوالقاسم سر فراز پای نه بر گوشه ایوان خویش   ساکنان سدره را بین
از عدو دوستان خویش وچنانکه در اسم **عبدالقادر** انکه آمد در عالم ز فتحی بهره
یافت پیش روی یار ما خواهد شتافت تحلیلی عبارت ازانست که لفظی
را که باعتبار معنی شعری مفرد باشد باعتبار معنی معمایی مرکب دارند
از دو جز و یا بیشتر چنانکه در اسم   در اساس عشرت القاب
ورع عار ایکو   سر کش خم را که جای خم کشد جای سبو وچنانکه در اسم
غزالم خال لب بنهفت وان زنید زوی اما اگر باشد تقادر
یابش آخر من شنیدا و چنانکه در اسم   ز روی عربده

ما تا جدال می کردیم   ز جهل سرزنش اهل حال بی کردیم وچنانکه در اسم
زکریا تا جگری شد رخ زردم زاشک گوشه نمی گیرم سر دم زاشک و
چنانکه در اسم **باقی** دولت وصل عنبرین خالی هر که دریافت باقی اجبابی
ترکیب عبارت ازانست که لفظی را که بحسب معنی شعری مرکب باشد بحسب
معنی معمایی مفرد دارند بشرط انکه مراد ازوی معنی باشد نه لفظ چنانکه در اسم
قاسم از رخ مه دور کن دامن زلف ای صنم   گاه ستم بین بسوخت
خرمن صاحب ستم وچنانکه در اسم **مرشد** در دل هردم چو مهر شش
ساخت جای جام آخر سوی آن مردم کشی آیی وچنانکه **سراج** یک جرعه
کشید جانم از روز الست بیخود شد و احرام حرم در پیوست
کردم چو طواف کعبه را از سر سوز دیدم ز شراب شوق او جای مست
وچنانکه در اسم **شبلی** ز شکل جانفروزت کافتابیت هر اخترسینه
سوزد چون بسوزد تبدیل وآن عبارتست از بدل کردن بعضی
حروف ببعضی دیگر یا توسل بعمل تصحیف چنانکه در اسم **خلیل** خلقی شده
خاک دامن از گل دوبی گویا که آورد از ان گل بو بی وچنانکه در اسم

مزید مرید عشق را رازیست در دل نهفتن صعب و گفتن بس مشکل و چنانکه در
اسم محیی تا ز من دامن کشیده ای ای به بی مثلی مثل گو نه عیشم بکنج نامرادی شد بدل
و چنانکه در اسم مظفر ای حافظ دلهای که بردی دل مجروح هم جو خوانی رود از
شوق تو آرام و چنانکه در اسم مزید که جان ز غم تو دلنوازی یابد که دل ز غم
تو جانگدازی یابد زلف تو اگر مدد کند جامی را عمری از آن مدد درازی یابد
و چنانکه در اسم علی چه دلی را کش هوای سرو قدی در سر است شاخی از غم جای
بید دیدن خوشتر است و چنانکه در اسم نوح ماه لیلی صنعتم چون بسفر بیرون شد
سوخت از غم دل مجروح من و مجنون شد و چنانکه در اسم علا چون ز سر مهر ماه من
رخ بگشود در جمع بتان بجای خورشید نمود و چنانکه در اسم عمرو امین دیدم عجایب
زبلای غمت گزان محنت رود در سینه و راحت رسد بجان و چنانکه در اسم خواجگی
مهی که بپرسش نامش نمیتوانستم همین که زلف ز رخ برگرفت دانستم و از بدایع
صور تبدیلیت این مثالها یا رب چه دارد در دل آن خود کام کز عیارگی
که راست سازد زلف کج که در دهان پنهان کند و چنانکه در اسم سلمان
ای غمزهٔ شوخ و ابروی پیوسته تیزی پی قتلم بکمان پیوسته و چنانکه در اسم محمود

نشست الف از هوای قد تو خمید دالست برانکه بار غم عشق تو کشید و از
مخترعات صور آنست این مثال در اسم بابر شاه یاد کرد احباب را در صورت
سرو مهی کا عجمی طبیعت و گوید در سخن حی را بهی و این مثال دیگر در اسم زین
آن ساده رخ سنگ دل سیم ذقن گویدری را بیاور آشنای سخن زر بر سر
نقره نه که دانی نامش گو خود بزبان آورد این نکته نه من اعمال تحصیلی
نشست است تصحیف و تخصیص تسمیه تلمیح ترادف و اشتراک کنایت
تصحیف استعاره و تشبیه حساب تصحیف و تخصیص عبارتست از ذکر کردن
بعضی حروف بصریح و تعیین کردن بوجهی از وجوه چنانکه در اسم سعید در سعی
بکوی تو قدم سوده دلم تا خاک درت نشد نیاسوده دلم و چنانکه در اسم
بابر سلطان میل بچه چون نشد نهایت ز سلمی طلبان در کرباری و از جانب سلمی طلب آن
و چنانکه در اسم شمع بالین تر آتش شرر از مقراض به نیت چون ثابت
قدم گو تیغ را گردن بنه وگاه باشد که مجموع حروف اسم برعایت ترتیب
در محلی از نظم مذکور گردد و تعیین و تخصیص آن بوجهی گوناگون می تواند بود
چنانکه در اسم بها بوسه نداده بها جویی بخشت آنچه میجویی بجوگان تمام

وهم درین اسم لعل آنچه دارد درشکوفه نوبهار نام یار ماست گفتم آشکار
ودر اسم بابر بابر دیده دیدم خون همی ریخت نوشتم نام تو بالای دیده
وچنانکه در اسم بابرشاه دوشینه من شیفته دل که خفتم وز گریه هزار در
یکدم سفتم آن مه که رساند زغمش آه بابر شد شاد چو نامش زپی غم گفتم
وچنانکه در اسم رستم رستم از زمین چو سبزه رستم گلرخی بجو در رو درمیان
سبزه وگل جا بیا نامش بجو وچنانکه در اسم بابر قبا بر قد تو می دوزد ایام
بر از قاف تا قاف ای سپر نام واز غرایب اسلوب این مثال پست در اسم
تاج بر محتاج جان کو قصه جان زمحتاجان طلب کن قصه نام جانان
تسمیه عبارتست از درج کردن اسمی از اسما حروف در نظم وارادهٔ
مسمای او بی اشارت کردن بحرف وارادهٔ اسم واما قسم اول چنانکه در اسم
ملک محمد در ملاحت یکی کمست چو دوست تا نهان روی ما بجانب اوست
وچنانکه در اسم زبیر هر لحظه دهند جلوه زیبای را تا نام رود بعشق شیدائی را
وچنانکه در اسم گفتی از لبها کلامی بیکران هرچه گفتی نوشیدم رایگان
وچنانکه در اسم عبدالقادر در عشق تو آه سردم از حد بگذشت خونابه بروی

زرد

زردم از حد بگذشت ای آمده بی تو چشم بیدار بدرد بنمای لقا که دردم
از حد بگذشت واز بدایع صور این قسم این دو مثال در اسم دل زنده
جوی با آن طلب که میری زشوق یکی نوش لب وچنانکه در اسم …
عشاق را بهر طرف راه افکنده دلها بزمان با آنکه خوشش بهر طرف جو دارند
سروی درمیان واما قسم ثانی حسینی روی سلمی بود شد درجی بردم از نور او
سوی حاجی وچنانکه در اسم حبیبی میان عارض آن ماه وطرف دندانش
حبابست گشته مصور زلعل خندانش وچنانکه در اسم جمال کشیدم دست از آن زلفین
چون شصت برون شد رشتهٔ اقبالم از دست وچون اسم هر حرفی عبارتست از
مجموع مسمی ویکحرف یا دو بیت که او را اعمات گویند وخوانند پس درین عمل اشارتست
بحرفی وارادهٔ اسمش اگر ایما کرده شود تمامی حروف سرانیه احسن باشد
وچنانکه در اسم نعمت الله ای قامت وزلف تو دل آویز همه وی خال وخط تو
فتنه انگیز همه شد روز شعر آخرای دوست تمام از بلبله صاف می فیروز همه
وشب بر همین قاعده است در همین مثال در اسم کافی گر زحشمت افسری شد
بتمام زانش تمامی حاصلی کو غیر نام عمل تلمیح عبارتست از اشارت کردن بحرفی

یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشند باید که در این عمل آنچه در بین فن مشهور است
اشارت کردن است به رقمهای تقویمی زیرا که اصحاب نجوم از برای اختصار
اصطلاحی چند نهاده اند مثلا در شب نامهای سبعه سیاره که قمر است و
عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل بحرف آخر اکتفا می نمایند از
قمر ر نویسند و از برای شمس س و علی هذا القیاس از برای لیل ل رقم می زنند
و از برای روز گاه باعتبار نهار ر و گاه باعتبار یوم م و علامت شهر
ر می نویسند و از برای هبوط ط و ترتیب ایام هفته اول یکشنبه گیرند
و از برای آن ا نهند و از برای دوشنبه ب و از برای سه شنبه ج و ترتیب
حروف ابجد برای هر روزی حرفی و چون شنبه رسد علامت ز باشد و
همچنین در ترتیب شمار بروج دوازده گانه چون حمل چون ثور چون جوزا
چون سرطان و اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت و از
برای حمل ل و از برای ثور ا و از برای جوزا ب چون بحوت رسد علامت
آن یا باشد و بدین همین اصطلاحی چند که بر اصحاب آن پوشیده نیست پس هر که
ازین امور را ذکر توان کرد و حرفی را که در تقویم علامت او خواست چنانکه

در اسم شمس گفتم که آفتاب منی رخ زمن متاب   در تاب رفت و گفت
مکو بچشم آفتاب و چنانکه در اسم عطا   تا دیده بران لعل گهر بار افتاد
از گوشه دیده در نگونسار افتاده   و از قبیل صور تلمیح است اشارت کردن
بحروف کلمات چنانکه در اسم عالم   هر دم ز شوق نام تو ای   گهر جسم الکنم
بنا تحت اعظم سور چنانکه در اسم الیاس صورت آن هیچ گوهر را که در ختم سور
شد مگر پنج جا نام نگارش می شمر و چنانکه در اسم شبلی   من با لب شیرین تو
لو هم پیوست   آن قول که گفته شد همه روز الست   عمل ترادف و اشتراک
دو لفظ یا بیشتر که در برابر یک موضع باشند مترادفان و الفاظ متفرقه
گویند چون شمس و خورشید و آفتاب و اگر بر عکس یک لفظ را دو معنی یا بیشتر
اند مشترک خوانند چون لفظ عین که در برابر چشم و چشمه است و زر و خور
و حرف مخصوص موضوع است پس میتواند بود که در نظم معما لفظی درج کرده
شود که بعینه مقصود نباشد بلکه مرادف مراد او باشد و ازین عمل تعبیر کرده
می شود به ترادف چنانکه در اسم بابر   قدت پی طلب در برابر و ره ام
بروی تعب در برابر ورده ام و چنانکه در همین اسم یار   هر که خبر بی خبران میگویم

حرفی زلبت دران میان میگویم و چنانکه در اسم **علی** وزد اکه همیشه بر سر
آزاری یکلحظه ره مخالفت نگذاری البرسید لی منت اگر افتد چشم حقا
کر خلاف از میان بر داری و چنانکه در اسم **عطا الله** میان چشم مست و کرشمه
لب خال ترا دیدم غم من شد زحد بیرون خطا کردم چرا دیدم و چنانکه در اسم
سیب سر چه دارد غایتی چون دل بران نتوان نهاد بیت جامی مهر تو جز کار
کد بی پایان فتاد و چنانکه در اسم **سلطان عبد اللطیف** یکی در سلطنت پاینده و چون
خورشید فرمایی که مه طی دید در روی چو مهرش حسن هر ماهی و چنانکه در اسم
عمر دل ز لعلت یافت مرهم نیت غم کر خورد زان غمزه صد زخم ستم و چنانکه
در اسم **علی و ولی و شبلی** از علو قدر قد خود بحرفی کو مرا سرو من نواز و کمتر
خوان ز خاک کو مرا و گاه باشد که اشارت کرده شود بتکرار کلمه واو مراد با
یا مراد فا و چنانکه در اسم **حبیبی** چیست از ان که چشم تو خور انداکر نه نخود
نصیب مستوران اند و چنانکه در اسم **درویش محمد** زلف مشکین هر که بر روی تو دیدی
مه عیان یافت بی پایان و شب را آفتاب اندر میان عمل کنایت و آن هم
دو قسمت قسم اول ذکر کردن لفظیست و اراده لفظی دیگر بواسطه معنی که موضوع

از لفظ

از لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را در برابر آن وضع نکرده باشند و
چنانکه در اسم **شاه** طرف مه بنما تمام ای آفتاب دلبران افتد از حیرت بپا
روشن ترین اختران قسم دوم اراده لفظ است و اراده لفظی دیگر
بی واسطه معنی بشرط آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح نباشد
چنانکه در اسم **باقی** صورت آن جو که تا باقی بود ساقی بود هر که دریا پیش
دریابد تا باقی بود و مثالی چند نموده می شود تا شبیه باشد بر کثرت صورت
کنایت و تعدد طرق آن چنانکه در اسم **ملک** نام یارم بود سه حرف و ندا ان
هر چه لاحق بود ز سابق کم آخر و اولت و اوسط آن قد اشر با بسمه فافهم
و چنانکه در اسم **بابر بابر** لب بحر جو داکه هنس بهار کند در زر و زبا گهر نصیبها
نثار و چنانکه در اسم **صبیح** می روشن آیینه شیخ ماست که بیند در و صورت
خویش راست **قاسم** جو روی خود نمود آن مه کر ختم النسا برویش ولیکن از
میانه گشت پنهان شکل ابرویش و چنانکه در اسم **بابر** ز رشک قدت ای
سرو صنوبر پیالی لاله بر پایت نهد سر و چنانکه در اسم **نور الله** سر عرفان را مپرس
از مدعی کان ناشناخت حرف علت را ز خود پیرایه تعریف ساخت

و ویا با و سرو شد لی با و گل
و چنانکه در اسم **خالد** جو سر با بد یزدن
سر از صنوبر

چنانکه در اسم نعمان محنت خود بود جامی نه از آن جان جهان لعنت آن
شد مشتی تا برون رفت از جهان وچنانکه در اسم قوام از ریا تا شد دل زار پر
جمع کن آن قوم را و سپر ببر وچنانکه در اسم عبید سر زمان تصغیر بنده
زان نگار نام جو عین تعظیم است ای من بنده تصغیرا و عمل تصحیف
و آن عبارتست از تغییر کردن صورت خطی بمحو و اثبات نقطه و او بر دو
قسم است تصحیف وصفی و تصحیف جعلی تصحیف وصفی آنست که لفظ
دیگر کرده شود که دلالت بران که مراد از کلمه تصحیف او خواسته اند صورت
خطی اوست بی تعرض بمحو و اثبات لفظ چون لفظ صورت و نقش و شکل و
رسم و نسخه و سواد و نشان و نمونه و امثال آن چنانکه در اسم یوسف ای
خاک ره تو از شرف زیور گل وی خال و خط معنبرت زیور گل چون
صورت تو دید سحر بلبل گفت حرفیست ز حسن رخ تو دفتر گل وچنانکه
در اسم نخس ایکه تا کیوان رود از هجرت آه سرد دل شکل شمش ذقنت
گم شد در دل واز لطایف این اسلوبست وسیله جستن یا دوات
تشبیه چون لفظ و مانند آن چنانکه در اسم میر من باز که تا

بر روی گل کریم می همچو خم در خون دل جوشیدن از غم تا بکی وتصحیف
جعلی آنست که در اثنای کلام اشارتی شود بمحو و اثبات نقطه بخصوصه چنانکه
در اسم حسن رسته دندان چو از لبهای دندانش بتافت زان لب کوثر فشان
جامی ز مقصود بیافت وچون در تصحیف جعلی ناچار است اشارت
بنقطه تعبیر از آن بعبارات مختلف کرده میشود چون قطره و گوهر و دانه
و خنده و امثال آن و تصرف در نقطه بر انواع می تواند بود چنانکه در اسم
جمال چو دیدم طلعت آن ماه فی الحال نهاده از مشک سوده زیر لب خال
وچنانکه در اسم حسام در عشق تو شوق گلعذاران همه رفت وز فکر تو فکر
دوستداران همه رفت تا شکل قد تو ساخت منزل در چشم حقا که خیال
یاران همه رفت وچنانکه در اسم سعاد گوشه دیده که دریاست یکی قطره
فشاند شعله آتش دل جامی از آن قطره نشاند وچنانکه در اسم مسیح
شیخ ما را کشف جوهرهای علوی روی داد لیک از آن پوشیده گشت آنها
چو اندر پی فتاد وچنانکه در اسم نجم ماه نو چون دید کافتاد دلم زخم ابروی دوست
خاک پا یافت گوی حسن را چو کان اوست وچنانکه در اسم فرخ چون

کشاید مکر از افر خود یک گهر هر لب شیرین نهد یابی ز نام او خبر و چنانکه
در اسم **خالد** حال خود بر طرف دامانت بخون کردم نگار صورت حال مرا
از طرف دامان سر برار واز غرایب این صور تصحیف جعلیت این مثالها در
اسم **ایاز** چون نوشتم سرورا با یار یکی زد روان خامه بر بالش چنان بستی
که ماند از وی نشان این مثال چنانکه در اسم **عمر** نوشتم عمر بسوی یار از آن
سال که نامد خامه بر کاغذ دوباره عمل استعاره و تشبیه عبارتست از آنست
که لفظی را که ذکر کنند و اراده یک حرف خواهند یا بیشتر بواسطه مثالیت
و در صورت خطی ز حروف آنچه تحصیل او باین عمل بسیار واقع شود الف است
چنانکه در اسم **الیاس** میان سرو قد خود مرا جو خواند یار بقد یار که گیرم روان
ز سرو کنار چنانکه در اسم **بالوس** آن نگار ز ابرو چه شد یارب که می سازد به تیر
دوست را تا رک دو نیم انکه ز پا می افکند چنانکه در اسم **عماد** تا دهد در
نامه شرح شوق آن مهجان کیسل دیده را گر مژه چون زد قلم در خون دل
و در اسم **صفا** قدت پی قتل ما بشیر ستم چون دیده صف مژه برافراخته علم
وازین قبیل است حرف سین چنانکه در اسم **عباس** چون چشم کشایم بسوی آن

لب خندان

لب خندان گیرم تحیر سر انگشت بدندان و چنانکه در اسم **قاسم** خواهم از اره
دو نیم قامت سرو روان تا نماید دگر پیش تو خود را عیان و چنانکه در
اسم **رستم** هر شب به من بگوشه بام آید وز پرتو روی خود جهان آراید
بر کنگرهای سدره نه پای ز عرش شاید سر تو جای پاش آید وازین
قبیل است حرف جیم و دال و لام چنانکه در اسم **حاجی فریدون** خویش را گم کرد
دل چون زلفت آوردم بدست رویت آخر یا بیدان گم کشته را هر جا که هست
و چنانکه در اسم **عماد** یک طرف آن چشم و یکسو زلف و ما اندر میان لطف آشفته
اینیم و کاهی ست آن و چنانکه در اسم **نور اسد** یا نهد انگشت مکان نیام از
تو نشان ش وازین قبیل است دو حرف میم و نون چنانکه در اسم
یوسف چون من بر چسم بوس سوی آن شکر دهن بردم و تا کشید دهان
از دهان من و چنانکه در اسم **سلمان** آن شوخ نمیگفت جانم بپسند بر صفحه
خور شکل هلالم بپسند ابرو بنهفت در میان سخنان و آنکه بکرشمه گفت جانم بپسند
وازین قبیل است دو حرف واو و یی چنانکه در اسم **قباد** چون بچشم کم صبا در قد
رعنایی تو دید گل بنوک خار خالی چشمش از سر بر کشید و چنانکه در اسم

هشتم پیوسته بکوی آن پری رو باشم بنهاده دو دیده بر رخ او باشم

واز بدایع صور تشبیه است دگر کردار آمده درین مثال باسم **کریم** بنشین نفسی

خاطر جامی دریاب یکشا کره کریم یکران می تاب اعمال حسابی و آن هیچ اسلوبست

اسلوب اسمی و آن عبارتست از درج کردن عددی در نظم بقصد آنکه دلالتی

بران عدد باشد چنانکه درین اسم **اوحد** یافت جامی ذوق حدت اندکی

زان همی بندد دل خود در یکی و خواه حرف که دلالت بران یک عدد چنانکه

در اسم **بابر** یکی را عنان دو پست از هر طرف یکی را کمر زین شرف بر طرف

و چنانکه در اسم **سعد** زان عقد سر زلف شمردم صد شصت جامی بنگر که زیر و

بالایی هست و چنانکه در اسم **جعفر** صبا بگو خبری عندلیب گم شده را که جهت

گم شدهٔ خویش را گل از همه جا و چنانکه در اسم **شیرعلی** کشیدم پا ز شیخ شهر

فتح سینه زان شد خم شد اینها گفته جامی کو مرا احسن یکی همدم و چنانکه

در اسم **خالد** خال خوی بر طرف دامانت بخون کردم نگار صورت حال مرا

بر طرف دامان سر برار واز غرایب این صور تصحیف جعلی است این مثالها

در اسم **ایاز** چون نوشتم سرو را با یار یکجا رو روان جامه بر پایش چنان

بوشی

بوشی که ماند از وی نشان واین مثال در اسم **عمر** نوشتم غم بسوی یار زان

رو که نامه خامه کاغذ دو باره عمل استعاره و تشبیه عبارتست از انست

که لفظ دیگر کنند و اراده یکحرف خواهند بانیستر بواسطه مشابهت و در صورت

خطی از حروف آنچه تحصیل او باین عمل بسیار واقع شود الف است چنانکه در اسم

الیاس میان سرو قد خود مرا چو خواند یار بعد یار که کرم روان ز سرو

کنار و چنانکه در اسم **پابوس** آن کمان ابرو چه شد یارب که می سازد تیر

دوست را تارک دو نیم آنکه ز پا می افکند و چنانکه در اسم **صفا** تا دهد در نامه

شرح شوق آن همان کیل دیده را بین کر فره چون زد قلم در خون دل

و در اسم قدرت پی قتل ما بشمشیر ستم چون دیده صف مژه برافراخت

علم واز این قبیل است حرف سین چنانکه در اسم هر شب مه من بگوشه

بام آید وز پرتو روی خود جهان آراید بر کنگرهای شدره نه پای

ز قدر شاید سر تو بپای نامش ساید واز این قبیل است حرف جیم و دال

ولام چنانکه در اسم **درویش علی** خویش را گم کرد دل چون زلفت آورد هم بدست

رویت آخر باید گم گشته را هر جا که هست تمت الرساله سنه ۹۶۴ اربع و ستین و تسعمایه

٣٨

٣٧

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله اجمعین **وبعد** اجماع جمیع علمای عالم واطباق
جمله طبقات بنی آدم است که مرتبتی بالاتر از تعلی بذروه فصاحت ومنقبتی زیباتر از
تحلی بحلیه بلاغت نیست **نظم** گرچه سخن خود ننماید جمال پیش پرستنده مشتی خیال
ما که سخن بر نظر افکنده ایم مرده اویم وبدو زنده ایم هرچه نه دل بیخبر است از سخن
شرح سخن بیشتر است از سخن بحکم این مقدمه این نسخه در فن بدیع نوشته می شود
وچون درین فن نسخه فارسی به از حدایق السحر نساخته اند وآن متضمن ما لا احتیاج
الیه من الزواید مطول واز اتیان ما لا بد منه من الفواید معطل است این نسخه
بر مضمون حدایق السحر وبر بدایع وصنایع دیگر که در وی نیست مشتمل کرده اینده شد
وچون وجوه تحسین کلام بر دو قسم است قسمی راجع است بتحسین معنی وقسمی راجعست
بتحسین لفظ این مختصر بر دو قسم ساخته شد قسم اول در بیان وجوه معنوی وقسم
دوم در بیان وجوه لفظی **قسم اول** یکی از وجوه معنوی **طباق** است که او را تضاد
نیز گویند وآن جمع باشد میان دو معنی که میان ایشان تقابل وتنافی باشد و
آن تقابل شاید که تقابل تضاد باشد یا تقابل سلب وایجاب یا تقابل عدم وملکه

یا تقابل

یا تقابل تضایف یا آنچه مشابه باشد بیکی از ین مذکور ونظیر این صنعت بدو اسم
عنصری گوید در مدح سلطان مسعود **شعر** چون کاه سپست باشد در پیش باد سخت
جمله سکبش لشکر گران ونظیر این صنعت بدو فعل هم عنصری گوید در مدح سلطان
محمود **بیت** بخواند مر آنرا که خواهی سعادت براند مر آنرا که از پیش رانی ونظیر
این صنعت بدو حرف هم عنصری گوید در مدح احمد ابن حسن المیمندی **بیت** ملک
بی ثبات تست وتو با ثبات جهان با عوار است وتو بی عواری وشاید که در
یک تقابل اسم وفعل وحرف جمع شود یا از ین هر سه تقابل دو نوع جمع شود ونظیر آنکه
تقابل اسم وفعل در یک بیت جمع شده است مختاری غزنوی گوید از کتم عدم
چون بوجود آمد جودت نعمت بوجود آمد ومحنت بعدم شد ونظیر آنکه در یک بیت
تقابل اسم وفعل وحرف جمع شده است شاعر گوید **بیت** بعید زیخ آمدم بر آستانت
ولی لی هیچ راحت باز رفتم ودیگر **ایهام التضاد است** واین چنان باشد که تعبیر کنند
از دو معنی غیر متقابل بدو لفظ که میان حقیقی آن دو لفظ تقابل باشد چنانکه شاعر
گوید **بیت** تا خط عارض تو رشب سایبان کشید روزم سیه شد از غم وشادی
زمین برید اگرچه خط معشوق تقابل روز نیست اما تعبیر از و بلفظ شب کرده است

که معنی حقیقی شب متقابل روز است و دیگر **مقابله** است و این چنان باشد که اول
دو معنی متوافق یا معانی متوافقه سازند بترتیب و مراد از توافق خلاف تقابل است
و نظیر مقابله دو معنی بدو معنی فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا و نظیر مقابله سه معنی
بسه معنی خاقانی گوید **بیت** بر اسطانیا کو رابود ریغ دل آشوبی خوش‌نما
درویشیا کو رابود کنج بیناسایی و نظیر مقابله چهار معنی بچهار معنی فاما من اعطی
واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی
فسنیسره للعسری و سکاکی در صنعت مقابله قیدی زیاده کرده است و آن
قید آنست که هرگاه امری شرط کنند در معانی متوافقه در اضداد آن معانی ضد آن
امر را شرط کنند مثل این دو آیه مذکوره که میان اعطی واتقی و تصدیق تیسیر مشترک است
و میان اضداد این معانی که بخل و استغنا و تکذیب است ضد تیسیر که تعسیر است مشترک
است بربن تقدیر ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا واقبح الکفر والافلاس بالرجل
از صنعت مقابله نباشد زیرا که در دین و دنیا اجتماع مشروط است و در کفر و افلاس
ضد اجتماع مشروط نیست و صنعت طباق داخل است و سکاکی صنعت مقابله را
قسم برأسه داشته است از محسنات معنوی و دیگر **مراعات النظیر** است که او را تناسب و تلفیق

و ایتلاف و توفیق نیز گویند و آن جمع باشد میان امری و مناسب او نه بتضاد
چنانکه سلمان گوید **بیت** یار گندم گون سنبل موی خرمن سوز من جو بجو بر باد خواهد
داد چون کاهم دگر و تشابه اطراف قسمیست از مراعات النظیر و این چنان باشد
که آخر کلام را مناسب اول کلام سازند در معنی چنانکه لا تدرکه الابصار وهو یدرک
الابصار وهو اللطیف الخبیر چه لطافت مناسب آنست که غیر مدرک باشد بابصار و خبیر
مناسب آنست که مدرک ابصار باشد و ایهام تناسب نیز قسمی است از مراعات النظیر
و آن چنان باشد که جمع کرده شود میان دو معنی غیر متناسب بدو لفظ که ایشان را
دو معنی متناسب باشد اگرچه آن دو معنی متناسب اینجا مقصود نباشد چنانکه
الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان اینجا از نجم گیاهیست که او را ساق نباشد
پس نجم باین معنی اگرچه مناسب شمس و قمر نیست ولیکن بمعنی کوکب نیز می آید که مناسب
شمس و قمر است و نظیر دیگر شاعر گوید **بیت** اشکم چو نار دانه و رنگم چو به شده است
در آرزوی وصل تو ای سرو سیم بر اگرچه درین بیت به بمعنی سینه آمده است
و آن مناسب نار دانه و به و سرو نیست اما بمعنی میوه نیز می آید و میوه مناسب
اینهاست و دیگر **ارصاد** است و ارصاد در لغت رصد نشاندن است و این چنان

باشد که دو سجع پیش از عجز فقره یا در نظم پیش از عجز بیت چیزی بیارند که دال
باشد بر عجز وقتی که حرف روی معلوم باشد و عجز کلمهٔ آخر باشد از فقره یا از بیت
و نظیر ارصاد در فقره چنانکه وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون
و نظیر او در بیت جلال عضد گوید **بیت** مدعی در عشق او گر طعنه بر من زد چه باک
طالبان دوست را از طعنهٔ دشمن چه باک گر جلال از گنج وصلش یافت مقصودی
چه شد خوشه چینی خوشه گر برد از خرمن چه باک و مراد بیت دوم است و نظیر
دیگر عنصری گوید در قصیده که حرف روی وی لام است **بیت** خادم او باش
تا مردان ترا خدمت کنند سایل او باش تا شاهان کنند از تو سؤال و
دیگر **مشاکله** و این چنان باشد که چیزی را ذکر کنند بلفظ غیر او از برای و
قوع او در صحبت آن غیر چنانکه شاعر گوید **بیت** شدم تیز دمغی نگفت کای مهمان
نوا بزن و یا بگیر مقام حجاز بگفتمش که برای من امشب ای مطرب
مقام آتشدان گیر و قلیه زنگی ساز پس شاعر در بیت دوم پیش آتشدان
نشستن را بلفظ مقام گرفتن و قلیهٔ زنگی پختن و ساختن ذکر کرده است
از برای وقوع او در صحبت ساز ساختن و مقام گرفتن مطرب و بعضی گفته‌اند

که تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک از قبیل مشاکله است زیرا که اطلاق نفس بر ذات
حق تعالی از برای وقوع اوست در صحبت نفسی و در اینجا نظر است چه این وقتی
از قبیل مشاکله بودی که نفس بمعنی ذات نیامدی اما چون هر دو را مترادف دارند
از قبیل مشاکله نباشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اللهم از قبیل مشاکله تعبیری دارند با لفظ
نفس بدون المشاکله بر حق سبحانه و تعالی اطلاق کرده نشود اگر چه بمعنی ذات
حقیقه باشد و دیگر **مزاوجه** است و این چنان باشد که هر یک را از دو معنی
که واقع‌اند در شرط و جزا معنی مترتب باشد چنانکه شاعر گوید **بیت** هر گه که
ببینم او را و او از بر من برود دل را بدو سپارم و هوش از سر من برود
پس هر یکی را ازین دو معنی که دیدن معشوق است و دل بدو سپردن است
که واقع شده است در شرط و جزا مترتب شده است رفتن چیزی و دیگر
عکس و تبدیل است و این چنان باشد که در کلام جزوی را تقدیم کنند بر جزوی
بعد از آن تاخیر کنند جزو متقدم را از آن جزو متاخر چنانکه عنصری گوید
در مدح سلطان محمود در وصف پیل **بیت** ابر است بیار اندر و باد است بهامون

صحراست بکوه اندر و کوهست بصحرا و مراد ازین بیت مصراع دوم است
و نظیر دیگر خاقانی گوید بیت بشنوای سربند خاقانی خاک تست ای جوان دعلم طلب
تن فعهست فقه و علم تن است علم جان جوی و جان و علم طلب و مراد ازین
دو بیت بیت دوم است و دیگر رجوعست و این چنان باشد که رجوع کنند
بکلام سابق بنقض و ابطال او از برای نکته چنانکه خاقانی گوید گفتم که
آفتاب کنی سهوم افتاد سهو تو سهو بر دل دانا برافکند خود پشت آفتاب
بو من هست سایلی کش لرزه شرم وقت تقاضا برافکند و مراد ازین دو
بیت بیت اوست که آفتاب کنی گفت و باز ازان سخن رجوع کرد و گفت که
سهوم او فتاد از برای نکته و دیگر توریت است که اورا ابهام نیز گویند
و این چنان باشد که اطلاق کنند لفظی را که اورا دو معنی باشد یکی قریب
و دیگری بعید و معنی بعید را اراده کنند بنا بر قرینه خفیه و این صنعت بر
دو گونه باشد یا مجرد باشد یا مرشح مجرد آن بود که مقارن نبود بچیزی که مناسب
معنی قریب است چنانکه سلمان گوید بیت ای زر ازری عاشقان نیز زر عاشقان
چون کنند پیرا ری و درین بیت چیزی که مناسب معنی قریب لی زاری که نی

ناله و زاری بود بدست نیست و مرشح آن بود که مقارن باشد بچیزی که ملایم
معنی قریب چنانکه سلمان گوید بیت خیال عارضت ابت ازان در دیده
میگردد درخت قامتت سرواست ازان در بر نمی آید و مراد از بر معنی
بعید اوست که کنار است و مناسب معنی قریب او یعنی مناسب میوهٔ درخت
و درخت مذکور است و نظیر دیگر هم سلمان گوید بیت هست آن بالا بلای ما و
در زیر فلک کز بلای میرسد ما را ز بالا میرسد و درین بیت مراد از بالا معنی
بعید اوست که قامت محبوبست و مناسب معنی قریب بالا که فوق فلکست و
فلک مذکور است و دیگر استخدام است و این چنان باشد که از لفظی که اورا
دو معنی باشد یکی ازان دو معنی قصد کرده شود یا از یک ضمیر او احد
المعنیین قصد کرده شود و از ضمیر دیگر معنی دیگر و در هر دو شاید که
آن دو معنی یکی حقیقی باشد و یکی مجازی و نظیر آنکه از هر دو مراد معنی حقیقی
است شاعر گوید بیت جو زر گراست اگر زر دهد عجب نبود ولیک قلب که برد
از من او چه میگردش و مراد از لفظ قلب درین بیت دلست و از ضمیری که
راجع است بلفظ قلب نقد ناراج است و دیگر لف و نشر است و این چنان باشد

که چند چیز ذکر کرده شود علی التفصیل یا علی الاجمال بعد از آن آنچه هر یکی راست
از آحاد آن چند چیز ذکر شود بلا تعیین باعتقاد علم سامع از برای حصول قراین
لفظی یا معنوی و قسم اول ازین صنعت یعنی آنچه ذکر امور متعدده علی طریق التفصیل
باشد بر دو گونه است مرتب و غیر مرتب آنست که نشر بر ترتیب لف باشد یعنی
اول از متعدد در نشر از برای اول از متعدد در لف باشد و دوم از برای
دوم و همچنین تا به آخر چنانکه عنصری گوید در مدح نصر بن ناصر الدین **بیت** حکیم را و
ستاینده را و دشمن را سخن گذار شد و حق گذار و تیره گذار و نظیر دیگر
هم عنصری گوید **بیت** موی و رخ یار و غمزه و لب او شب و روز آمد است درد و
شفا و غیر مرتب آنست که نشر بر ترتیب لف نباشد چنانکه شاعر گوید **بیت** ای
چهره و کاکل سیاهت تاریک شبی و آفتابی وی طره و عارض چو ماهت
گلبرگ تری و مشک نابی و نظیر قسم دوم از قرآن وقالوا لن یدخل الجنة الا من
کان هودا او نصاری است یعنی ضمیری که در قالوا است از برای یهود و نصاری
است پس هر دو فریق بطریق اجمال مذکور شده اند بضمیری که در قالوا است
بعد از آن آنچه هر یکی راست ازین دو فریق ذکر کرده شده است یعنی یهود

گفتند لن یدخل الجنة الا من کان هودا و نصاری گفتند لن یدخل الجنة الا من کان
نصاری پس لف کرده شده است بین الفریقین یا بین القولین بطریق اجمال
از برای اعتماد آنکه سامع رد می کند بهر یکی ازین دو فریق یا دو قول متقولش
را چه سامع میداند که هر یکی ازین دو فرقه تضلیل میکنند صاحب خود را و اعتقاد
چنان دارد که داخل جنة او ست نه صاحب او و درین قسم ترتیب و عدم ترتیب
متصور نیست و دیگر **جمع** است و این چنان باشد که جمع کرده شود میان
دو چیز یا بیشتر در یک حکم چنانکه سلمان گوید **بیت** خوش است وقت گل و ارغوان
سبزه و لیک از آن چه فایده ما را چو وقت ما خوش نیست و دیگر **تفریق**
است و این چنان باشد که جدایی افکنده شود میان دو چیز که از یک نوع
باشند در مدح یا در غیر او چنانکه انوری گوید **بیت** به ناشناسی شبیه خواستم کردن
سر انامل او را بابر بنیان خرد قلم بستد از انامل بشکست چه گفت گفت
زهی غنیمت و زهی بهتان با بر بنیان آخر چه نسبت است او را
گزین همیشه گهر بارد و از آن باران باضطرار بود بذل این و آن دشوار
باختیار بود وجود آن و این آسان و دیگر **تقسیم** است و این چنان باشد

که اول چند چیز ذکر کرده شود بعد از آن اضافه کرده شود آنچه هر یک راست
بهر یک علی التعیین و بقید علی التعیین لف و نشر خارج میشود و مولانا سعد الدین
تفتازانی در مختصر آورده است که ذکر اضافه مغنی است از قید علی التعیین چه در
لف و نشر اضافه آنکه هر یک راست از آن متعدد کرده نمیشود بل ذکر کرده می
شود در وی آنچه هر یک راست تا سامع اضافه کند بهر یک بواسطهٔ قرینهٔ لفظی یا
معنوی و نظیر تقسیم مختاری غزنوی گوید بیت بمن نمود لب و چشم و زلف آن دلبر
یکی عقیق و دوم اعبهر و سیم عنبر و دیگر جمع مع التفریق است و این چنان باشد که
ادخال کرده شود دو چیز در یک معنی و فرق کرده شود میان هر دو جهة اول
چنانکه شاعر گوید بیت من و تو ایم نگارا چو مه بصورت و شکل چو شد تمام
مرا ماند و چو کاست مرا و دیگر جمع مع التقسیم است و این چنان باشد که جمع کرده
شود میان امور متعدده در تحت یک حکم بعد از آن تقسیم کرده می شود یا علی
العکس یعنی تقسیم کرده شود امور متعدده بعد از آن جمع کرده شود در تحت
یک حکم نظیر آنکه اول جمع کرده شده است بعد از آن تقسیم عنصری گوید در مدح
سلطان محمود در وصف نقاره بیت زمینش سوده و سخت و درشت واغر بود

همین صنعتها در طول و عرض او مضمر چو روی ناخن سوده چو روی سندان
سخت چو روی اره درشت و چو روی بلغیر و نظیر آنکه اول تقسیم کرده است
بعد از آن جمع شاعر گوید تو سوی ولی رایه و زعطا تو سوی عدو را
بصف دغا نه سوی زمهر و نه سوی بکین ولی گر دطبع تو این اقتضا
در بیت اول تقسیم کرده است زیرا که مناسب هر یک را از لفظ سوی قرینه
هر یکی از ایشان ساخته و در بیت دوم جمع کرده است زیرا که نافع بودن قضا
ربودن ممدوح را در حق ولی و عدو در تحت آنچه طبع ممدوح اقتضا کند جمع کرده
است و دیگر جمع مع التفریق و تقسیم است و این چنان باشد که چند چیز در یک حکم کرده
شود بعد از آن جدایی افکنده شود میان ایشان بعد از آن اضافه کرده
شود آنچه هر یک راست از آن چند چیز هر یک از ایشان علی التعیین چنانکه
عنصری گوید در مدح حسن میمندی بیت ابر طوفان نوح داشتی ابر طوفان
خواجه نیز بدان آب از آن ابر بر زمین بارید زر از آن ابر بر زمین
بارید زر ازین ابر بد چنان باران سبب آن بد عذاب را که گذشت
سبب رحمت رحمت آمد این طوفان در بیت اول جمع کرده است و در بیت

دوم تفریق و در بیت سیم تقسیم و نظیر دیگر شاعر گوید **بیت** ببرد و آوردیم در بهر
نثار شه ولیک درتست از بجهان در من از بجهان در تو پیداست اندر
آستین و دست تو در من نهان درون سینه و زیر زبان درین دو بیت در
مصرع اول جمع کرده است و در مصراع دوم تفریق و در بیت آخر تقسیم کرده
است و تقسیم را بر دو معنی نیز اطلاق میکنند یکی آنکه حالات چیزی ذکر
کرده شود و اضافه کرده شود بهر حالتی ازان حالات آنچه مناسب اوست
چنانکه عنصری گوید **بیت** چو رای بزم کند بزم او همه طرب است چو رای رزم
کند رزم او همه ظفر است درین بیت دو حالت ممدوح را ذکر کرده است
و دوم آنکه اقسام چیزی استیفا کرده شود چنانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن
یاد کرده است یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا
و اناثا و یجعل من یشاء عقیما چه احدی ازین چهار قسم خارج نیست زیرا که
هر احدی یا دختر دارد یا پسر دارد یا هر دو دارد یا نه دختر دارد و نه پسر
پس درآیت استیفای جمیع اقسام کرده است و دیگر **تجرید** است و تجرید آنست
که انتزاع کرده شود از چیزی که موصوف باشد بصفتی مثل آن چیز در آن صفت

ازبرای

ازبرای آنکه مبالغه از برای کمال آن صفت انتزاع میتوان کرد و تجرید را
در کلام عرب اقسام بسیار است و در اشعار فارسی یک قسم ازان بیشتر واقع
میرود و آن مخاطبه شاعر است بنفس خود و بیان تجرید درین قسم آنست که شاعر
انتزاع میکند از نفس خود شخصی دیگر مثل خود در صفتی که کلام از برای آن
مسبوق است بعد ازان مخاطبه میکند آن شخص را چنانکه سلمان گوید **بیت**
بدو چشم او سلمان مکن دعوی مستوری من از روز ازل مستم که میگوید
که مستورم انتزاع کرد از نفس خود شخصی دیگر مثل خود در صفت سکر و خطاب
کرد بدان شخص دیگر مثل خود چنانکه خواجه عماد گوید **بیت** ز کنج خلوت بارگ
رز بشتاب عماد وطن چو مردمک دیده در سیاهی کن انتزاع کرد از
نفس خود شخصی دیگر مثل خود در صفت اختیار خلوت بعد ازان خطاب کرد بدان
شخص و نظیر این در غزلیات بسیار واقع می شود و دیگر **مبالغه مقبوله** است و مبالغه
آن باشد که دعوی کرده شود بلوغ وصفی در شدة یا در ضعف بحدی مستحیل یا
مستبعد تا گمان برده نشود که وصف تشدة و یا ضعف نرسیده است و بعضی
گمان برده اند که مبالغه مردود است مطلقا و بعضی گمان برده اند که مقبول است
مطلقا و قول اصح آنست که بعضی از اقسام او مقبول است و بعضی مردود

ومبالغه منحصر است در تبلیغ و اغراق و غلو زیرا که مدعی یا ممکن باشد عقلا و
عادتا یا ممکن باشد عقلا فقط یا ممکن نباشد نه عقلا و نه عادتا پس اول را تبلیغ
و دوم را اغراق و سیم را غلو و ممتنع است که ممکن باشد عادتا فقط چه هرچه
عادتا ممکن است عقلا هم ممکن است و تبلیغ و اغراق هردو مقبولند و نظیر تبلیغ
عنصری گوید در وصف بیت دو دخنا که دود کوی درخشم چو کان جهد
چنانکه جهد یوز شرزه وقت شکار و نظیر اغراق هم عنصری گوید در مدح
سلطان محمود بیت نه ساز دو سوفار تیر تیر ترا درون شد پیکان
تیرهای دگر و نظیر غلو هم عنصری گوید بیت پیدا شود عدو ولی را ز دست لع
در مغز کان آهن و در کیسه کان زر و از غلو بعضی مقبولست و بعضی
مردود و مقبول از و سه قسم است قسم اول آن باشد که بر وی کلمه در
آورده باشند که او را بصحت نزدیک گرداند چون لفظ یکاد زیتها
یضیء و لو لم تمسسه نار و چون لفظ نزدیکست درین بیت که شاعر
گفته است بیت زنور عارض آن ماه روی نزدیکست که همچو روز منور
شود شب دیجور و نظیر گوید عنصری بیت گر نور رخ و بوی دو زلفش تو اند
این ماه سما کرده و آن عنبر سارا و درین بیت لفظ بنزاید غلو را بصحت

آورده

آورده است و نظیر دیگر انوری گوید بیت دوش زندان بان قهرت را همی
دیدم بخواب هر گرا دستار در گردن همی بردی اسیر گفتمش این چه گفت دیدی
در پیش صاحب کرده اند ساکنان عالم کون و فساد از وی تعبیر و مراد ازین
دو بیت بیت اولست که غلو را بصحت نزدیک آورده است و قسم دوم
که متضمن باشد مر تخیل حسن را چنانکه عنصری گوید بیت بدان که تیر کشیده است
شاه حمله کند ز باد حمله بسوفار رزه برد تیر و نظیر دیگر انوری گوید بیت
قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود در در صمیم حلق صدف دانه انار و نظیر
دیگر هم انوری گوید بیت جهان نوردی کامروزش ار بیرا نگیزی بعالمست
رساند که اندرو فردا است و دیگر قسم ثالث است و این چنان باشد که دلیل
آورده شود از برای مطلوبی بر طریقه اهل کلام چنانکه عنصری گوید در
مدح سلطان محمود و دلیل آورده است بر دوام دولت او بیت همیشه دولت
پایدار خواهد بود : برین هزار دلیل است و صد هزار اثر : یکی دلیل ترا
بس حدیث ابراهیم : که خوانده ز کتاب و شنیده بخبر : بوقت کودکی اندر
که آن بتان بشکست : بنهاد بر کتف آن بت بزرگ تبر : چو سوی بتکده

تا بیت رفت وقت آمد بیرفت و ز وو تا بند سکسته و بید آرزر بگفت کای
پسر این نامور خدا ابا بیدا چنین که کرد که از خشان نکرد حذر جواب
داد براهیم و گفت کان بت کرد بتر گرفتست و ایک بسوی او بنگر
جواب داد که این فعل او چگونه بود که او نه جارحه دارد نه حس سمع و بصر
برفق گفت براهیم کای پدر چو لی که تو بدست خود او را نگاشتی پیکر
همی پدون خدایش چرا نماز بری که زو نه نفع پدید آیدت نه نیز ضرر
بحکم آنکه بتی چند را خلیل خدای شکست و حجت توحید گفت پیش پدر
خدای دولت اسلام را که ملت اوست بکرد باقی تا حشر بی فنا و غیر
ببند هند خداوند خسروان گر دست هزار بتکده و بیدان وز دستر ده صبور
پس این دلیل که در خاندان او دولت بماند خواهد از امروز تا که محشر
مستشهد از این ابیات چهار بیت آخر است و این دلیل بر طریق تمثیل است
که فقها او را قیاس گویند و نظیر دیگر انوری گوید بیت اگر محول حال
جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف هواست بلی قضاست
بهر نیک و بد عنان کش خلق بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست درین

نظیر

نظیر اثبات مطلوب قیاس کرده است و قیاس خلف اثبات مطلوبست
با بطال لازم نقیض مطلوب که مستلزم اثبات مطلوبست و تقریر قیاس
خلف درین صورت بدین وجه باشد که اگر محول حال جهانیان غیر قضا
بودی که نقیض مطلوبست مجاری احوال بر وفق هوا بودی که لازم اوست
ولیکن لازم نقیض مطلوب منتفی است زیرا که مجاری احوال بر خلاف
هواست پس نقیض مطلوب هم منتفی باشد پس عین مطلوب ثابت باشد
و دیگر حسن التعلیل است و این چنان باشد که دعوی کرده شود صفتی را
علتی مناسب آن صفت باعتباری لطیف که غیر حقیقی باشد و آن دو نوع
است زیرا که آن صفت که او را علتی مناسب دعوی کرده شود یا ثابت
باشد و مقصود بیان علت او باشد یا غیر ثابت باشد و مراد اثبات او
باشد و نوع اول منقسم میشود در واقع از علتی خالی نیست چنانکه عنصری
گوید بیت زشهر آنکه بماند مغول مرکب او زاختران فلک تیز رو تر است قمر
و قسم دوم آن باشد که آن صفت را علتی باشد ظاهر غیر علة مذکوره چنانکه
انوری گوید بیت نه از موجب قلزم راست و روزی تب و لرزه ز طبع

اوست ما چون میکند کانی و دریایی و نوع دوم هم منقسم میشود بدو قسم
قسم اول آن باشد که صفت غیر ثابته که مراد اثبات اوست ممکن باشد و قسم دوم
غیر ممکن نظیر قسم اول شاعر گوید بیت تو آفتابی از آن سر که در تو می نگرد ز تاب
روی تو چشمش پر آب میگردد و نظیر قسم دوم انوری گوید بیت بارها از شرم
رایت آسمان خورشید را زیر سیلاب عرق در موج طوفان یافته و کلامی
که مبنی بر شک باشد بحقیقت جنس تجاهل و نظیر این شیخ عراقی گوید قدس سره
شد زیاری چه آشفته مگر که چنین وقت سوگوار آمد جامه سوگ هر بنفشه برید
که مگر لاله داغدار آمد و چون حسن تعلیل متضمن ادعاست و شک منافی ادعاست
پس این نوع را از حسن تعلیل نداشتند و دیگر تفریع است و این چنان باشد
که امری را دو متعلق باشد و یکی را از آن دو متعلق حکمی اثبات کرده شود و بعد
از اثبات آن حکم متعلق دیگر را بر وجهی که مشعر باشد بر تعقیب چنانکه شاعر
گوید نمی بلرزد از زخم خنجرت دل خصم چنانکه لرزد از بیم بخششت دریا
و دیگر تنسیق الصفات است و این چنان باشد که صفتی چند در پی یکدیگر ذکر کرده
شود چنانکه عنصری گوید در مدح سلطان محمود غزنوی بیت سخن شناس معانی گرای

دانش دوست جهان‌گشای و مبارز کش رهی پرور و نظیر دیگر مختاری گوید
در مدح شهاب الدین ملک تکین بیت دریای فخر و ملک سخا و جهان علم
فخر جهان و رونق ملک جهان و دین و دیگر تأکید المدح بما یشبه الذم است و
این هر دو نوع است نوع اول آنست که استثنا کرده شود از صفت ذم که
منفی باشد از چیزی صفت مدح بتقدیر دخول آن صفت مدح در آن صفت
ذم چنانکه شاعر گوید بیت بجز خجسته زلف ترا هیچ جوزده نتوان یافت
جز آن که هست پریشان و تیره و دلگیر و نظیر دیگر سلمان گوید در مدح دلشاد
بیت ز هیچ سینه بعهد تو بر نیاید دودی که دامن تو بگیرد مگر ز سینه مجمر و نوع دوم
آنست که اثبات کرده شود چیزی را صفت مدح بعد از آن حرف استثنا آورده
شود و بعد از استثنا صفتی دیگر که آن هم مدح باشد اثبات کرده شود چنانکه
شاعر گوید بیت فضایل تو فزونست از فضایل خلق مگر که جود تو کان را شمار نتوان
کرد و دیگر تأکید الذم بما یشبه المدح است و این هم بر دو نوع است نوع اول آنست
که استثنا کرده شود از صفت مدح که منفی باشد از چیزی صفت ذم بتقدیر دخول
آن صفت ذم در آن صفت مدح چنانکه شاعر گوید بیت بهیچ کس نه بهیچ چیز

در همه عمر کم کسی را کاید بجد بیتش دشنام و نوع دوم آنست که اثبات شود چیزی
را صفت ذم بعد از ان حرف استثنا آورده شود و بعد از حرف استثنا صفتی دیگر
که ان هم ذم باشد اثبات کرده شود چنانکه شاعر گوید در صفت اسب بیت خدایگانا
دادند بنده اسبی که نه توان گذراندن نه تاختن خر را نه داد او هنری
غیر از آنکه میداند مصاف حیدر کرار و عمرو عنتر را و دیگر استتباع است و این
مدح چیزیست بر وجهی که اقتضا کند تا در عقب او بوصفی دیگر مدح کرده
شود چنانکه عنصری گوید در مدح نصر بن ناصر الدین بیت در ان زمان که سیاست
جبال را هامون کنند و گرد از گردشان بکار قعار جهان ز بحر و جبل پیشوا
نخواهد ماند ز حلم جود تو خیزد در که جبال و بحار و دیگر ادماج است و این
چنان باشد که در آورده شود معنی در کلامی که مسوق از برای معنی دیگر
باشد و این اعم است از استتباع چه این مخصوص است بمدح و نظیر این انوری
گوید بیت در باغ بر که رقص و نوح میکنند بیچاره بر که راحه دل رقص کرد نیست
گر دست وی چو دشمن دستور مومن است کز پای تا بسر همه در بند آهن است
و دیگر استدراک است و این چنان باشد که در اول کلام الفاظی آورده شود

که مستمع گمان برد که میخواست و باز استدراک کند و سخن را بمدح باز آرد
چنانکه مختاری در مدح جمال الدین گوید بیت بسیار بجا نبیدم و بنهادم بر دامن
بالیش رخ و جبین را و دیگر توجیه است و این چنان باشد که کلامی آورده
شود محتمل دو معنی متضاد را چنانکه شاعر گوید بیت که عادت و خوی خواجه
اینست بیگانه شود درم خریده و دیگر تجاهل العارف است و آن چنان
باشد که در چیزی معلوم خود را نادان نماید چنانکه انوری گوید بیت
اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب خویشتن را در چنین راحت
پس از چندین عذاب و نظیر دیگر جامی گوید بیت ای منم در صحبت جانان
که جان می پرورم گر بخوابش دیدمی هرگز نبودی باورم دیده می مالم که
نقش و سنت این یا خیال صورتش چندانکه می بینم در ان حیران ترم
و دیگر تعجب است و آن چنان باشد که در وقوع چیزی حیرت بوده آید چنانکه
عنصری گوید بیت روزم سیاه و چرا که تو سیاه خطی المنکم عقیق چرا که
تو عقیق لبی و نظیر دیگر هم عنصری گوید بیت اگر منم زده و دیده در آب غرق شده
چراست ساعد سیمین تو چو ماهی شیم و دیگر قول الموجب است و این بر دو نوع باشد

یک نوع آن چنان بود که در کلام موصوفی آورده باشند و او را از چیزی کنایه
داشته و بدان چیز حکمی اثبات کرده پس تو در کلام خود اثبات آن وصف کنی
مر غیر آن مکنی عنه را بی آنکه متعرض شوی بثبوت آن حکم را بدان غیر مکنی عنه
یا انتفای آن حکم را از و چنانکه حق تعالی میفرماید لَئِن رَجَعنا اِلَی المَدِینَة
لَیُخرِجَنَّ الاَعَزُّ مِنهَا الاَذَل وَلِلّٰهِ العِزَّة وَلِرَسُولِهِ وَلِلمُؤمِنِین پس اعز موصوفیست
که منافقان در کلام آورده اند و کنایه داشته اند فریق خویش و اذل
را کنایه داشته از مؤمنان و اخراج مؤمنان از مدینه بر فریق خویش
اثبات کرده اند پس حق تعالی اثبات کرد وصف عزت را بر غیر منافقان
که خدا و رسول ص و مؤمنانند و تعرض نکرد مر ثبوت آن حکم را که اخراج است
بر خدا و رسول و مؤمنان و نفی آن حکم را نیز تعرض نکرد و نوع دیگر چنان
باشد که حمل کنند لفظی را که واقع است در کلامی بر خلاف مراد قایل که آن لفظ
محتمل او باشد بذکر متعلق آن لفظ چنانکه شاعر گوید بیت چشم شد اهر که و دید گفت
مگر خسته است گفتم خستست لیک تیر مژه بر دلم و دیگر است و آن
چنان باشد که کلامی آورده شود و بعد از حکمی بر وجهی که پیش از آنکه تتمه آن کلام

ذکر کرده

ذکر کرده شود و مستمع گمان برد که آن کلام تمام شده است بسبب آنکه پیش از ذکر
تتمه دلالت بر مدلولی کند که بر آن حکم سابق کمال اتصال دارد و بعد از ذکر تتمه معلوم
شود که مراد متکلم معنی دیگر است نه آنچه مبادرت کرده است بذهن چنانکه سلمان
گوید بیت من ز چشم خود ملولم کاشکی برخواستی از رهت گردی و بنشستی بجای چشم من
پس کاشکی برخواستی را بعد از حکم ملالت از چشم خود آورده است و مستمع گمان برد
که کلام تمام شده است بسبب آنکه پیش از ذکر تتمهٔ کلام که مصراع دوم است صالح است
که فاعل ضمیری باشد راجع بچشم و بعد از ذکر تتمه کلام معلوم می شود که فاعل برخواستی
نه آن ضمیر بوده است بلکه آنجا ضمیری بوده است و نظیر دیگر هم سلمان گوید بیت
من افتاده بر توانم خواست از سر جان اگر کند یاری و نظیر دیگر مولانا
کمال الدین خجندی گوید بیت سری که داشتم انداختم بپای تو حیف که نیستم سر دیگر
برای پای دیگر معما است و این چنان باشد که نام شخصی یا نام چیزی در پوشیده
آورده شود بتصحیف یا بقلب یا بحساب یا بغیر این صنعت امتحان ذهن باشد
و معما بر دو نوع باشد یکنوع از و چنان باشد که حل او بر مسئله علمی موقوف نباشد
چنانکه نام امین را شاعر درین بیت آورده است بیت عشق او در میان جان میدان

نام او در میان آن میدان و نظیر دیگر جلال عضد گوید و از بیت آخر او زین
حاصل می شود بیت پیشوای زمانه زین الدین ؛ سرور اهل روزگاری تو ؛
آسمانرا غلام میخوانی ؛ چرخ را بنده می شماری تو ؛ در جهان آن یگانه
امروز که دومین در زمین نداری تو و نوع دیگر چنان باشد که حل
او موقوف بر مسئله علمیه چنانکه مولانا قطب الدین شیرازی گفته است و از این
معما نام زر پیدا می شود بیت قطره آن دایره که دور محیط جذر تصحیف ضد
نسیه بود هم قرین مصحف کردم نام آن شد که بنده را نبود و حل این معما
موقوفست بر مقدمه چند اول آنکه دایره بسیطیست مستوی که خط مستدیر
احاطه او کند و در داخل او نقطه باشد که هر خط مستقیم که از آن نقطه بدان
خط مستدیر واصل شود همه متساوی باشد و آن خط مستدیر را محیط دایره
گویند و آن نقطه را مرکز دایره گویند و قطره دایره آن خط مستقیم بود که از
مرکز دایره بگذرد و دو طرف او بمحیط منتهی شود مقدمه دوم آنکه چون محیط بر
سبع قسمت کنند قطره خارج شود مقدمه سیوم آنکه چون عددی را در نفس خود ضرب
کنند حاصل را مجذور گویند و آن عدد را جذر مقدمه چهارم آنکه چون سه اصل کنیم در تقویم

مقدمه پنجم را علامت برج عقرب ساخته اند و چون این مقدمات مقرر شد بیان
حل معما چنان باشد که گوییم مراد از ضد نسیه نقد است که بتصحیف نقد آست که این
لفظ بحساب جمل ۴۸۴ است که جذر او ۲۲ پس جذر بتصحیف ضد نسیه ۲۲ و قطره
آن دایره که محیط او ۲۲ باشد ۷ باشد که از حروف جمل ز است نه اوست پس
قطره آن دایره که دور محیط جذر تصحیف ضد نسیه بود عبارت باشد از ز و چون
کردم هم عبارتست از ز پس مصحف او ز باشد پس چون قطر را که ز است مصحف
کردم که ر است قرین سازیم زر شود و نظیر دیگر شاعر گوید بیت پنج جذر پنج
را بزن اندر دو ر جذر پنج تا حاصل آیدت ز عمل حرف آخرین هیزان حرف
اخذ و مقلوب اوست نام آنرا که تیز فهم بود پس بود همین حل این معما
موقوفست بر دو مقدمه اول آنکه اجذار هر عددی مساوی جذر آن عدد
باشد که حاصل شده است از ضرب مجذور عدد آن اجذار در آن عدد که
اجذار منسوبست بآن عدد چنانکه ثلاثه اجذار چهار مساوی جذر سی و شش
باشد که حاصل شده است از ضرب مجذور عدد آن اجذار یعنی از ضرب
نه در آن عدد که اجذار منسوبست بآن عدد یعنی در چهار و دو جذر پنج مساوی

جذر دوازده است که حاصل شده است از ضرب مجذور عدد و اجذار یعنی از
ضرب چهار دران عدد که اجذار یعنی از ضرب چهار دران عدد که اجذار منسوبست
باان عدد یعنی در سه مقدمهٔ دوم آنکه مبلغ ضرب جذر عددی در جذر عددی
دیگر مساوی جذر سطح آن دو مجذور باشد همچنانکه مبلغ ضرب جذر چهار در
جذر نه مساوی جذر سی و شش باشد که سطح چهار و نه است وقتی که این دو
مقدمه معلوم شد شروع در حل این معمی کنیم پس گوییم سه جذر پنج مساوی جذر
چهل و پنج باشد و دو جذر پنج مساوی جذر بیست باشد بمقدمهٔ اول و چون سه
جذر پنج را اندر دو جذر او ضرب کنیم و چون جذر چهل و پنج را اندر جذر بیست
ضرب کنیم سی حاصل شود بمقدمهٔ دوم پس چون سه جذر پنج را اندر دو جذر او ضرب
کنیم همان سی حاصل شود که لام عبارت از وست و این حرف آخرین است از
نام پس میزان حرف آخرین را که سپاست و آن صمت بمقلوب حرف آخرین اعنی
بمقلوب لام که مال باشد جمع کنیم جمال شود و دیگر لغز است و فرق میان لغز
و معما آنست که لغز بطریق سؤالست چنانکه کمال الدین اسمعیل گفته است در وصف
آفتاب بیت جیست آن جرم منور سال و ماه اندر شتاب شهسوار سه

دل ضیر و ز جنگ کامیاب ملکت او راز حد نیمروز آید زوال دولت او راز
ملک شام باشد انقلاب گاه اندر دلو چون یوسف بود اندر مقام که ز بطن
الحوت چون یونس بود او را مآب روز ما قطع آشکارا میکند قطع طریق شب
جو دزد و نقب زن زیر زمین اندر حجاب پیکر او چون سپر لکن آن سر شمشیر زن
هیئت آن حجت لیک آن جثه اندر التهاب طرفه قرصی کو بود مهر و تمان روزه
دار بو العجب مهری که می سوزد جهانی را بتاب بر سر عالم همی لرزد ز مهر دل ولی
با وی از تیری بخنجر باشدش خطاب بر بیاض صبح شکلش همچو زر بر کاغذ است در
سواد شب شعاعش همچو تیغ اندر خراب سال و مه دامن بکمر دست کوه ره نشین
تا کند از فیض جود خویش خورده زر اکتساب نیست بدوی اعتماد از ثبات
زانکه او بر سپر ماه آورد از ماه نو پا در رکاب تیکند در آمد و شد عمر
ما را پا یمال میرود از رفتن او زندگانی در شتاب دیده بی آب دارد
بر ز میل آتشین وین عجب کز دیدن او دیده ها گردد پر آب دشمن خواست
همچون بخت خواجه زان به تیغ خلق را بیرون کند سر بامداد از چشم خواب
آنکه بوسد بامدادان آستان خواجه کیست روشنست آن آفتاب است آفتاب آفتاب

قسم دوم یکی از وجوه لفظی تجنیس است و تجنیس تشابه دو کلمه باشد از جهت لفظ یا
از جهت کتابه **تجنیس تام** اتفاق دو لفظ باشد در انواع و اعداد و هیات حروف
چنانکه سلمان گوید **بیت** ای در هوای کوی تو جان داده باد صبحدم پیش جمال روی
تو بت از خجالت صبحدم خواهی جمال خود عیان آینه نه در میان ور دور انطهری
بخوان بر روی همچون صبحدم • چند آهنین جان مرا مهرت نیابد از جفا • هر بامدادم
کو نما مهر آتشت و صبحدم • هر شب دلم پر خون کنی و ز خون زخم گلگون کنی • در روا من
گردون کنی از دیده ام هر صبحدم و مراد ازین ابیات لفظ دمست که در قوافی
فتاده است و اگر یکی از دو لفظ در تجنیس تام مرکب باشد آن تجنیس را تجنیس مرکب
گویند مثل صبحدم که در آخر مصراع اول و در قوافی همین ابیات افتاده است و
اگر هر دو لفظ در تجنیس ترکیب و در خط متفق باشد آن تجنیس را تجنیس تشابه گویند
چنانکه شاعر گوید **رباعی** ای تب بحق مسیح اگر ترسایی باید که بنزد تو بی ترس آیی
چشم تر ما بآتش خشک کنی تا بر لب خشک لب تر سایی و مراد ازین رباعی
لفظ تر سایی است که در آخر مصراع اول و در قافیه بیت دوم افتاده است
که هر دو در خط متفق اند و اگر هر دو لفظ در تجنیس در کتابت یک صورت نباشند

آن تجنیس را **تجنیس مفروق** مفروق گویند مثل تر سایی که در آخر مصراع اول و در
آخر قافیه همان بیت افتاده است که هر یک در کتابه بصورت دیگرند و اگر
در هیات حروف مختلف باشند فقط آن محض را **تجنیس محرف** گویند چنانکه ابن
یمین گوید **بیت** ای دل اگر هستی کز نکبت باد فنا تا که انگیزد غباری چون
زمیدان کر و کرد • زاید خذلان ز مهر ید قهر چون ریزان شود هر که دارد
برد و طاعت جان ز دست برد و برد • هر که دارد اقتدار و خیر و فرصت فوت کرد
چون برد آن ناشناس هیچ دنا مرد فرد • ناله کم کن در مصایب کین جزع مانند آن
برده رامی برد کرک واشتلم میکرد کرد • ساقیا دوران ندارد خشک رئیس و رکار
باده در ده تا غم و ریزم بروی درد درد و اگر در اعداد حروف مختلف
باشند آن تجنیس را **تجنیس ناقص** گویند و این یا یک حرف باشد چنانکه عنصری
گوید • نشد آسوده رای تو ز عطا • سوده شد دست خازن و وزان
و مراد ازین بیت لفظ آسوده است و سوده یا در وسط چنانکه شاعر
گوید **بیت** گشت پدید از افق روشنی آفتاب • باید تو بیدار داشتی وقت سحر
سر ز خواب و مراد ازین بیت لفظ سحر و سر است یا در آخر باشد چنانکه شاعر

تجنیس محرف

کوید بیت زنثره وشعرم فلک نثره وشعرا کند ؛ زنظم پاکم صدف لؤلؤ و مرجان برد
ومراد ازین بیت لفظ نثر وشعر ونثره وشعراست ونظیره دیکر خاقانی کوید در نعت
نبی علیه السلام ؛ که ولادتش ارواح خوانده سورهٔ سور ؛ ستاره بسته ستاره
سماع کرده سما ومراد ازین بیت لفظ سوره وسورت وسماع وسماست و
این نوع را اعنی نوع اخیر را تجنیس مطرف کویند یا بزیاده از یکحرف باشد چنانکه
شاعر کوید موسم کل صوت غنا دل شنو تا دل تو باز رهد از غنا ومراد
ازین بیت لفظ غنا دل وغناست واین را تجنیس مذیل کویند واکر دو
لفظ متجانس در انواع حروف مختلف باشند ودرین نوع شرط آنست که
اختلاف زیاده یک حرف واقع نشود پس اکر آن دو حرف متقارب باشند
آن تجنیس را تجنیس مضارع کویند واین یا در اول باشد چنانکه شاعر کوید
کر خورد باده روبه ماده نهراسد ز شیر نر در جنک ومراد ازین لفظ
باده وماده است که ب و م متقاربند ولهذا قالون که راوی نافع است
وابن کثیر وابو عمرو وحمزه وکسائی با یعذب را در میم من یشا ادغام
کرده اند وسوسی که راوی ابوعمرو است میم لااقسم را در با بیوم القیمة

ادغام کرده است یا در وسط باشد چنانکه مولانا جلال الدین بلخی قدس سره
کوید قهقهه شادان عشقش کرده مجلس پر شکر بوالحسن شادان شده با
بوالحسن ناکوفته ومراد ازین بیت لفظ حزن است وحسن که ز و س متقاربند
ولهذا سوسی سین واذا النفوس را در زا زوجت ادغام است یا
در آخر باشد چنانکه شاعر کوید بیت سر طرف روز حباد از بس که حسرو خون بخت
می نماید همچون دریای محیط از جون حبات ومراد ازین لفظ حباد وحبات است
که دال وتا متقاربند ولهذا جمیع قرا دال قد را در تا تبین ادغام کرده اند
وتا اثقلت را در دال دعوا ادغام کرده اند واکر آن دو حرف متقارب نباشند
آن تجنیس را تجنیس لاحق کویند واین یا در اول باشد چنانکه عنصری کوید بیت
ای خسروی که ملک جهانرا و ملک را بخشنده چو بهاری و رخشنده چون نهار
ومراد ازین بیت لفظ رخشنده وبخشنده است وبهار ونهار یا در وسط
باشد چنانکه شاعر کوید بیت اکر بحر از سماحت تو خبر شود چون قطره خون در
صدف کهر ز خطر ومراد ازین بیت لفظ خبر وخطر است یا در آخر باشد
چنانکه سلمان کوید بیت یاقوت در جکاند الماس راست حامی شمشاد خوش خرامت

خورشید راست حایل ومراد ازین بیت لفظ حامی وحایل است واگر دو
متجانس در ترتیب حروف مختلف باشد آن تجنیس را تجنیس قلب گویند چنانکه شاعر
گوید بیت هر نقش را که بر ید قلم ز غصه اگر حرفی از راز دل خویش نویسم بقلم
ومراد ازین بیت لفظ زار و راز است واین را قلب کل گویند ونظیر دیگر
شاعر گوید بیت اگر بشعر کسی را ترقی بودی بعرش بر شدی من ز نثر و بیان
سخن ومراد ازین بیت لفظ شعر و عرش است واین را قلب بعض گویند
واگر در تجنیس قلب یکی از دو متجانس در اول بیت واقع شود ومتجانس دیگر در
آخر بیت آن تجنیس را مقلوب مجنح گویند چنانکه شاعر گوید در مرثیه کاخ و
گلزار بود جای تو دوش این زمان شد مقام تو گل و خاک بیت ومراد ازین
بیت لفظ کاخ و خاکست واگر دو متجانس متوالی واقع شوند آنرا تجنیس مزدوج
ومکرر گویند چنانکه شاعر گوید بیت شاه را از جام می آن ماه را بیهوش کن
مطربا جارا با آواز حزین بیدار دار بر کف آن مه پیالی جام گلگون نه از آنک
خوش نباشد با چنین مست وچنان هشیار یار اگر هر دو متجانس مصحف یکدیگر باشند
آن تجنیس را تجنیس خط گویند چنانکه سلمان گوید بیت سودای زلف مشکین دارد دل

دیوانه گشت مسکین می بایدش سلاسل ومراد ازین بیت لفظ مسکین ومشکین است
ودیگر اشتقاق است واین چنان باشد که الفاظی آورده شود مشابه یکدیگر در
اصل از یک لغت خاسته باشد چنانکه عنصری گوید بیت دانش محیط گشت و
جهان سر بسر محاط دستش معیل گشت وجهان سر بسر عیال ومراد ازین بیت
لفظ محیط ومحاط است که از یک جای خواسته اند ولفظ معیل وعیالست و
دیگر مشابه است واین چنان باشد که الفاظی آورده شود مشابه یکدیگر
اما در اصل از یکی بی نباشند چنانکه عنصری گوید در مدح سلطان محمود
بیت یمین دولت کایام از و شود میمون امین ملت کایمان از و شود با مان
ومراد ازین بیت لفظ یمین و میمونست که مشابه یکدیگر اند ودر اصل از یکی
نباشند وامین وایمان وامان است واین هر دو صنعت ملحقند بتجنیس
ودیگر رد العجز علی الصدر است واین در نثر چنان است که یکی را از دو لفظ
یا از دو لفظ متجانس یا از دو لفظی که ملحق بمتجانس باشند در اول فقره بیارند
ولفظ دیگر را در آخر فقره ودر نظم چنان است که یکی را در آخر بیت بیارند و
دیگر را در صدر مصراع اول چنانکه عنصری گوید بیت عنبرست آن حلقه گشته زلف

او یا جنبر است جنبر است آری ولیکن جنبر از زر عنبر است و مراد ازین بیت
لفظ عنبر است که در آخر بیت و صدر مصراع اول آورده است یا در حشو مصراع
اول بیارند چنانکه عنصری کوید بیت بر خدای خطر مر ترا دشمن تو همیشه بی
خطر و مانده درمیان خطر و مراد ازین بیت لفظ خطر است که در آخر بیت و
در حشو مصراع آورده شده است و این تجنیس تام است یا در آخر مصراع اول
بیارند چنانکه عنصری کوید بیت ز کنج مال جستن تو ملولی برنج مال دادن بی
ملالی و مراد ازین بیت لفظ ملال و ملول است که در آخر بیت و در آخر مصراع
اول آورده شده است و این اشتقاق است یا در صدر مصراع ثانی آرند
چنانکه عنصری کوید بیت یمن دولت کا یام از و شود میمون امین ملت کایمان
از و شود بامان و مراد ازین بیت لفظ امان و امین است که در آخر بیت در
صدر مصراع ثانی آورده شده است و این متشابهات است و دیگر سجع است
و این توافق هر دو فاصله باشد بر یک حرف فواصل کلماتی را کویند که در آخر قراین
واقع شوند و قراین خاتمها را کویند و بعضی سجع را مختص نثر نداشته اند و
مثال او در نظم مولانا جلال الدین بلخی کوید قدس سره بیت ای جان اسیر تیغ

وی تن حجاب منتی وی سرو تو در رسنی وی دل تو در وطنی و نظیر دیکر
شاعر کوید بیت ای مهر تو بی حاصل یکبار ره زهی یکسل کز تو کرداین دل
در دام بلا منزل و بدین قول تشطیر نوعی باشد از سجع و سمط آن
باشد که هر یک از دو شطر بیت سجعی سازند مخالف شطری دیکر چنانکه شاعر
کوید بیت در جنک بکه و فتنه کان تو قادرتر از رستم خصم افکن و ز صفدر
روبین تن و سجعی که هر دو فاصله او بر یک وزن نباشد آن سجع را مطرف
کویند چنانکه شاعر کوید بیت محلا آباد و معلا نظام دنیا بد و دست بر پا
و سجعی که هر دو فاصله او بر یک وزن باشد اکر کلمات یکی از دو قرینه
او موافق باشد کلمات قرینه دیکر را در وزن و تقفیه آن سجع را ترجیع
کویند چنانکه شاعر کوید بیت چو جوزا بخدمتت کمر بسته اند اعدا ز هیبت
چنکر خسته اند و در شعر مرصع مصراع اول اکر مقفا نباشد هم رواست بلکه
بیشتر اشعار مرصع چنین است و اینجا قافیه بطریق مجاز کفته شد و مثال اینها
عنصری کوید بیت رضای او ز سعادت دلالتیت بزرک هوای او ز جلالت
علامتیت مبین و نظیر دیکر مختاری کوید بیت از رزم در اغبار جهی کر افزود

وزینه سیدالنعیمی دکر آمده و نظیر دیکر خاقانی کوید بیت ای زسر بیز ررت
کنبذ بابل حقیر وی زصریر درت ناسخ سیایل نعم رشح نوالت فزون از
عرق ابر و بحر شرح جلالت برون از ورق کنبذ کم واکر کلمات یکی از دو قرینه
او موافق نباشد کلمات قرینه دیکر را در وزن وسعت آن سجع را متوازی
کویند واین مختص است بنثر چنانکه مترسلان کویند اقبال دو جهانی که
غایة آمال وامانی ونهایت مقاصد ارباب معانی است ملازم ایام ولیای
موالی الموالی مجمع المکارم والمعالی فلان باد وبعضی کفته اند احسن سجع آنست
که قراین او متساوی باشد وبعد از آن سجعی که قرینه دوم او اطول باشد
از قرینه اول وقرینه سوم او اطول باشد از دوم وآوردن قرینه که از
قرینه سابقه بسیار اقصر باشد مستحسن نیست ودیکر مسمط است واین بر دو
نوع است یکنوع او چنان باشد که هر بیتی را چهار خانه سازند چنانکه خانها
در وزن وقافیه با یکدیکر متفق باشند الا خانه آخر که در آخر او قافیه اصلی
آرند که بنای شعر بر وبود چنانکه خاقانی کوید بیت آن جام جان پرور دکو ان
شاهد رخ زرد کو آن عیسی پرورد کو تریاک غمها آمده می عاشق آسا زرد به

همرنك

همرنک اسل ورد به زرد و صفا پرورد به تلخ سکر آمده ریحان و روح از
بوی می جان را فتوح از بوی می بزم صبوح از جام می فردوس کردار آمده
می آفتاب زرفشان جام بلورین آسمان مشرق کف ساقیش دان مغرب لب
یار آمده واین نوع را مسجع نیز کویند ونوع دیکر از وچنان باشد که چهار
مصراع را بر یک قافیه بیارند ومصراع پنجم را بر قافیه اصلی چنانکه ازهری کوید
بیت مژده کل می برد باد صبا سوی چمن نوعروس باغ می پوشند کلکونه پیرهن
آمد ایام طرب بکذشت دوران حزن با نکار سیم تن در پای سرو و نارون
بر خلاف دور کیتی ساغری می نوش کن بیت کوهرافشان شد بر اطراف چمن دست
سحاب وز زمرد سر برون زد غنچه چون یاقوت ناب ما توانی رو کنون
چون لاله شو جام شراب ورنه باری همه شب در پای کل مست خراب
با صراحی تا سحر که دست در آغوش کن یا هر پنج مصراع را از شعر بر یک قافیه
بیارند ومصراع ششم را بر قافیه اصلی چنانکه خواجه عماد کرمانی کوید تغمده
الله بغفرانه ورحمته بیت ای طبع تو بر تافته از مهر و وفا رویی در چیده
زما دامن و پیچیده زما روی کر یکبلی از دوست بدشمن منما رویی خوبان

نمایند بهر لب سرو پا روی   منمای چو خورشید بسلطان وگدا رویی
کان روی نشاید که بهر بیگانه نمایی   ای در دل شوریده من مهر تو ساکن
در آتش سودای توایم ظاهر و باطن   نه صبر بود از رخ زیبای تو ممکن
نه بر سر کوی تو توان شد متوطن   ما دولت وصل تو نداریم ولیکن
المنة لله که تو همسایهٔ مایی   یا هر هفت مصراع از شعر بر یک قافیه گویند
و مصراع هشتم را بر قافیهٔ اصلی چنانکه شاعر گوید بیت خیل شب چون بر سپاه شاه
خاور میزدند   بارگاه روشنان بر صحن اخضر می زدند   در افق از بهر پنهان
سرخ چادر میزدند   یا برین نیلی تتق آب معصفر میزدند   یا لب طاس زبرجد
را بخون در میزدند   شب مگر از اختران بر چرخ آذر میزدند   یا نه بر قرطاس
نیلی نقطه زر می زدند   منشیان نعت سلطان دو گیتی مصطفی   ای مکان بالای
نه قصر معلا یافته   زیر پای این چرخ خضرا را چو غبرا یافته   وین برون از
شش جهت چون غلغل کل جا   جبرئیل اندر حوالی تو ره نا یافته   قالبت
منزل فراز عرش اعلا یافته   قلب پاکت قرب ذات حق تعالی یافته   ای تو
نور خویشتن را اصل اشیا یافته   وصف مهر عارض خود را شنیده والضحی

ومستقطی

و مستقطع که در مصراع سوم یا در مصراع هفتم قافیهٔ اصلی آورده باشد نیافتم
و دیگر مماثله است و این چنان باشد که هر کلمه از کلمات احد القرینتین مثل کلمه
باشد که در مقابل اوست از قرینه دیگر در وزن نه در سجعه چنانکه عماد
گوید بیت ز کوی سلامت گرفته کناری   ز ملک فراغت بدیده نشانی   و نظیر
دیگر هم او گوید بیت سر به روییت طره مشکین   بر گل سوری عنبر سارا   و دیگر
موازنه است و این چنان باشد که هر دو قافیه متفق باشند در وزن نه در
تقفیه چنانکه مختاری غزنوی گوید   بیت ز ابدایم احتراز نمودن   بیت
بخدمت نیامدن ز تغنم   از دل روشن ز مدح تو دارم   نوک قلم تیز چون سر
دم قائم و دیگر مقلوب مستوی است و این کلامی باشد که چون از آخر او ابتدا کنند
و بسوی اول روند همان کلام حاصل آید و اگر کلامی دیگر حاصل آید آنرا
مقلوب کل گویند و نظیر مقلوب مستوی شاعر گوید بیت چو خنبوسیم از ورد
روزی بجامه ز هر سو بر آید همان در دنامه   و مراد ازین بیت لفظ همان
در دنامه است و نظیر مقلوب کل خاقانی گوید بیت بتا نیست هیچ اقبال
را جز از سود ستی   خود ایک لایق مقلوب اقبالت بد خواهش و دیگر

ردف است و مردف شعری را گویند که او را ردیف باشد و ردیف کلمه را
گویند که او را در بیت بعد از حرف روی بیارند و شاید که ردیف بیشتر از
یک کلمه باشد و نظیر آنکه ردیف یک کلمه باشد شیخ عراقی گوید رحمة الله **بیت** ای
جلالت فرش عزت جاودان انداخته گوی در میدان وحدت کامران انداخته
تاب انوار جمالت بهر اظهار کمال پرتوی بر ظلمت آباد جهان انداخته خود
همه هستی شده باقی برای روی خویش نام هستی که بر این وآن انداخته
و نظیر آنکه ردیف بیشتر از یک کلمه باشد جلال عضد گوید **بیت** مائیم و زجان مهر تو
ورزیدن از این بس در سینه نهان مهر تو ورزیدن از این بس تو هر دو جهان
ارزی و اندر دل ماست در هر دو جهان مهر تو ورزیدن از این بس
و دیگر **ذو القافیتین** است و ذو القافیتین شعری را گویند که دو قافیه دارد
چنانکه ابن شرفشاه گوید **شعر** زهی ز روی چو ماه تو آفتاب منور ز بوی سنبل
موی تو مشک ناب معطر ز رشک نور جبین تو مهر و دشت انجم ز شام تا که صبح
در نقاب مستتر و اگر بین القافیتین ردیف بیارند هم روا بود چنانکه
مختاری غزنوی گوید در مدح سلطان ملک ارسلان **بیت** فلک ز برای سلطان

فلک

ملک ارسلان گراید در خاک پای سلطان ملک ارسلان بساید وگر آفتاب گوید
وسخن چند و بند هر کرده شب سزا بود و تا باید سخن سرایی که سخن سزای سلطان ملک
ارسلان سراید و دیگر **تکرار** است و این چنان باشد که در بیتی لفظی بیارند
و در بیتی دیگر که در عقب آن بیت است همان لفظ را اعاده کنند چنانکه عنصری
گوید **بیت** همیشه سر زلف آن سیمتن گره بر گره باشکن بر شکن به پیچد همی چون
من از عشق او گره بر بنفشه شکن بر سمن و نوع دیگر از تکرار چنان باشد
که لفظ قافیه را دوبار گویند چنانکه مولانا جلال الدین بلخی قدس الله العزیز
فرماید **بیت** بس که خوراست میروی یار چه خورده بگو مست و خراب میروی
خانه بخانه کو بکو با که حریف بوده بوسه ز که ربوده زلف که گشوده
حلقه بحلقه مو بمو و دیگر **لزوم ما لا یلزم** است و این چنان باشد که پیش از ردف
حرفی التزام کرده شود که آوردن حرف لازم نباشد و اگر شعر را ردف
نباشد پیش از حرف روی التزام کرده شود و مثال نوع اول مختاری غزنوی
گوید و حرف واو لازم دارد **بیت** ای مهتری که از خرد و اعتقاد تست بر
فرق دانش افسر و در دست دین سوار تدبیر تو برون برد از کار ما خلل

آیین تو جدا کند و رسمها عوار   اهل قلم پاره عود و ند در حشر آنم که خامه

گشت بر انگشت تو سوار   از مدح تست مانده مکرمت بدید   وز نام تست قاعده

دولت استوار   و مثال نوع دوم جلال عضد گوید بیت مدعی گر طعنه زد در

عشق او بر من چه باک   طالبان دوست را از طعنهٔ دشمن چه باک   و این صنعت

را اعنات نیز گویند و این مختص بشعر نیست بلکه در نثر میشود چنانکه ما انت بنعمة

ربک بمجنون و انک لاجراً غیر ممنون   و دیگر لزوم است و این چنان باشد

که التزام کنند تا یک کلمه را در هر بیت از ابیات شعر بیارند چنانکه کمال اصفهانی

درین شعر در هر بیت موی لازم داشته است بیت ای که از هر سر موی تو دل اندر

واست   یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست   و همت یکسر موئیت به ننگام سخن

اثر موی تسکافی تو در وی پیداست   گر ز وصل قد و بالای تو برمی بخورد

مگر آن موی که با قامت تو هم بالاست   و دیگر متلون است و متلون شعری را

گویند که او را بر دو وزن یا بیشتر توان خواند چنانکه شیخ عطار گوید بیت عشق

تو در جان سرای جان من   آتشی زد در دل بریان من   در دل بریان من

آتش مزن   در نگر آخر بتفت جان من   و این دو بیت را ببحر رمل میتوان

خواند

خواند و هم ببحر سریع   و دیگر ترجمه   است و این چنان باشد که معنی بیت عربی را

به بیت فارسی ادا کنند یا علی العکس چنانکه معنی این سه بیت عربی را ابن یمین

باین سه بیت فارسی ادا کرده است و این سه بیت عربی اینست بیت اعز الناس

نفس من تراه   بغر النفس عن ذل السؤال   فکم وقت و رقت و استرقت

فضول العیش اعناق الرجال   ویقنع بالکفاف ولا یبالی   بنقص فات عن جاه

و مال   و این سه بیت فارسی ابن یمین است بیت انکس بود عزیز تر اندر جهان

کاو   نفس عزیز را نه بخواری سؤال   قانع شود بوجه معاش و نباشدش

باک از کمی رسد نقصانی و جاه و مال   این بس که بنده میکند آزاد مرد را

فضل معاش می شکند گردن رجال   و معنی این دو بیت فارسی را که بیت گر جامه

رنده بر دوزیم   دامن گر فراق چاک شد دست   باین دو بیت عربی ادا

کرده است که بیت لئن عشت والایام اعطتنی المنی   لعقد خطت ویلاً شقة البعض

والبحر   وان مت فاعذرنی مسارب منه   تذانا تذانا بالیبس تذکره الدهر   و دیگر

حشو است و این چنان باشد که سخن بالفاظ زاید ارزان گفته شود و از

تعقید احتراز کرده آید چنانکه انوری گوید در مدح ناصر الدین بیت و اهب

روح از پی طفیل وجودش قابل ارواح کرد قالب طین را غوطه توان داد
روز عرض ضمیرش در عرق آفتاب چرخ برین را و دیگر **جزالت** است و این
چنان باشد که سخن با الفاظ بلند و قوی گفته شود چنانکه مستمع از سایر الفاظ آن
سخن را فرق کند چنانکه انوری گوید **بیت** مست شبانه بودم افتاده پیش
وی در وثاق خویش که دلبر بگفت در چون اصطکاک موج هوا از طریق صوت
داد از ره صماخ و دماغ مرا خبر و مراد ازین دو بیت بیت دوم است و دیگر
سهل ممتنع است و این چنان باشد که سخن بر وجهی گفته شود که مستمع در اول
وهلت گمان برد که مثل این گفتن آسانست اما چون تامل کند معلوم شود
که مثل این گفتن مشکل است و درین مجموع که ذکر کرده شد باید که الفاظ تابع
معنی باشد و شعر تر ابدار بی تکلف که درو صنعتی نباشد بسیار فضیلت دارد
بر شعر مصنوع که بتکلف گفته باشند و بیشتر شاعران این زمان از برای
صنعتی سهل طراوت و لطافت شعر را می برند **خاتمه** در سرقات شعریه و
آنچه بدو متصل باشد مثل اقتباس و تضمین و حل و عقد و ارسال المثل و
اعتراض و تلمیح و غیر این مثل حسن طلب و حسن مطلع و حسن تخلص و حسن مقطع باید

واینست که اتفاق دو قایل در غرضی عام چون وصف شجاعت یا سخا از قبیل سرقه
نباشد چه آن غرض قرار یافته است در عقول و عادات چنانکه همه دران غرض اشتراک
دارند و وجه دلالت بهر غرض تشبیه و کنایت و مثل دیگر هیاتی که دال باشد بر صفتی
از برای اختصاص آن هیات بکسی که آن صفت او را ثابت است اگر از ان قبیل باشد
همه را در دانستن آن وجه شرکتست از برای استقرار آن وجه در عقول و عادات
پس اتفاق دو قایل درین قبیل از وجه دلالت هم معدود از سرقه و اخذ نباشد چون
اول که اتفاق دو قایل است در غرض عام و نظیر تشبیه که مستقرست در عقول
و عادات انوری گوید **بیت** روی چون ماه آسمان داری قد چون سرو بوستان
داری و نظیر کنایه که مستقر باشد در عقول و عادات هم انوری گوید **بیت** در دل
داری مگر که هرگز دستی بسرم فرو نیاری و نظیر مجاز که مستقرست در عقول و
عادات هم انوری گوید **بیت** هر سر که از رعایت تو بهره نیافت گل مهر نقشهای
بلا کرد روزگار و از قرآن یجعلون اصابعهم فی اذانهم و نظیر دیگر هیاتی که دال
باشد از برای استقرار در عقول و عادات عنصری گوید **بیت** چو طاع نبی چنان
بر فروزی که گویی طمع کمان خواستاری و اگرچه دلالت بر غرض مثل تشبیه

وکنایة ومجاز ودیگر معانی که دال باشد بر صفتی از آن قبیل نباشد که همه را در
دانستن آن شرکت باشد معنی جایز باشد که حکم کرده شود که قایل دوم زیاده
کرد بر قایل اول یا کم کرد از و واین نوع از وجه دلالت معدود باشد از
سرقه واخذ واین نوع منقسم باشد بدو قسم یک قسم از و خاصی و غریب
که جز بفکر بدو نتوان رسید وقسم دیگر از آن آنست که در اصل عامی ومتبذل
بوده است لیکن بتصرف از ابتذال بغرابت آورده اند وسرقه بر دو نوعست
ظاهر است وغیر ظاهر وظاهر برانواع است یکنوع از آن چنان باشد که
مجموع معنی را با مجموع لفظ اخذ کرده باشد بی هیچ تغییری واین را نسخ وانتحال
گویند واین نوع مذموم باشد چنانک سلمان یک مصراع را از بیت فرید الدین غزنوی
اخذ کرده است وبیت اینست بیت تقدیر بزر بر ورق تاک نوشتست
کاینکس که چنین رنگ کند رنگ رز انست وبیت سلمان اینست بیت بر برگ رز
ایزد بزر ابت نوشته کاینکس که چنین رنگ کند رنگ رز انست ونوع دیگر
چنانست که بجای هر کلمه از بیتی کلمه دیگر مرادف آن کلمه آورده باشد واین
نوع هم مذموم باشد مثل نوع اول چنانکه مختاری گوید یک مصراع از بیت غضایری

اخذ کرده است

اخذ کرده است وبیت غضایری اینست بیت رمایتش را آزادگان ملک مطیع
سیاستش را گردنکشان دهر غلام وبیت مختاری اینست بیت سیاستش را
احرار مملکت منقاد سیاستش اجرام آسمان مامور ومراد مصراع اولست
از هر دو بیت ونوع دیگر چنان باشد که مجموع معنی را با مجموع لفظ اخذ کرده
باشند واین هر دو را ش گویند پس اگر دوم ابلغ باشد از اول از
برای اختصاص وتفضیلی که در اول مفقود باشد مثل سلاست یا اختصار
ایضاح یا زیادت معنی دوم ممدوح باشد چون قول مختاری غزنوی
بیت کوه صحرا شود از زخم سم پیلتنانش وز تن شیردلان کوه نماید
صحرا وقول رشید الدین وطواط از سم مرکبان شده مانند غار کوه
وز شخص کشتگان شده مانند غار کوه پس قول رشید الدین فضیلت دارد
بر قول مختاری بزیادهٔ مبالغه واگر دوم ادنی باشد در بلاغت از اول
از برای خلو او از فضیلتی که موجود باشد در اول ودوم مذموم باشد
چون قول ابو الفرج رومی بیت بگفته باز ایران صریر درت مرحبا مرحبا
درای درای وقول انوری بگفته با جلاجل زد ارصریر در تو

مرحبا کمذر خواجه مه و دای و درای پس بیت انوری ادنی است از بیت
ابو الفرج از برای علو و از سلاست و اختصار که موجودات در قول ابو
الفرج و نظیر دیگر هم ابو الفرج رومی گفته است بیت شاخ امرود کوهی
وامرود دسته وگردنایی طنبور است بعد از وی انوری گفته است
بیت زشکل بربط و وازو دسته او اگر تفکرت کند مرد متفکر همان بیند
که از امرود شاخش بخاطر اندر آید آن بخاطر پس انوری بدو بیت ادا
کرده است با آنکه سلاست دارد و نظیر دیگر هم انوری راست بیت ترازوی
که بدان بار بر او سنجد سپهر که نه او زبید و زمین مثقال و بعد از وی
عبید زاکانی گفته است بود جو جو دو سنجد خازنان درت
ترازویش فلک اطلس و زمین مثقال پس اول فضیلت دارد و بهر دوم
بوجوهی که بعضی از آن ظاهر است و بعضی بعد از تامل معلوم می شود و اگر
دوم مثل اول باشد از ذم دورتر باشد ولیکن فضل متقدم را بود چون
قول سراج قمری بیت پرتو انداخت رخت نور قمر پیدا شد خنده زد
پسته تو ذوق شکر پیدا شد و قول سلمان خنده زد دهنت تنگ شکر پیدا شد

سخن

سخنی گفت لبت لولوئ تر پیدا شد و مراد از این بیت مصراع اول است
و از بیت اول مصراع دوم و نوع دیگر از سرقه ظاهر چنان باشد که تمام معنی
فقط اخذ کنند یعنی در لفظ اشتراک نباشد و این را المام و سلخ گویند
و این نیز سه قسم باشد اعاده و مسخ از برای آنکه دوم ابلغ باشد از اول
یا مثل او باشد یا ادنی باشد از او و نظیر آنکه دوم ابلغ باشد چنانکه عنصری
گوید در مدح سلطان محمود در فتح حصار مهاون که ملک او گلخند بود بیت
ز کشتگان نسر تیغ شهریار عجم از انحصار بدریای سبز شد چندان
که تا قیامت مر تیغ شاه عالم را شوند نهنگان و ماهیان مهمان
و انوری در مدح سلطان سنجر گفته است بعد از وی بیت سر مصافی که اندر
دو نفس تیغ را با کفش قران باشد صد قران وحش و طیر را پس از آن
فلک ارکشته میزبان باشد پس قول انوری بر قول عنصری به زیاده مبالغه
و سلاست فضیلت دارد و نظیر آنکه دوم مثل اول باشد چنانکه دقیقی گفته
است در مدح یکی از بزرگان بیت ورنه نماید به جنب قدر تو گردون قطره
نماید به پیش طبع تو دریا و انوری گفته است بیت چرخ در جنب رفعت تو حقیر

بجز در پیش خاطر تو ثمر ونظیر آنکه دوم ادنی باشد از اول چنانکه ظهیر گفته است
بیت به بوستان معانی نهال سر اصلم بتربیت شود آراسته ببر شجرم زخوبی
لطف وکرم آب ده مرا و ببین که عاقبت تو چه برها خوری زبار و برم
وکمال اصفهانی معنی بیت دوم را اخذ کرده است بیت غرس اقبال تو
ام در چمن استعداد تربیت باید م الکاه بیابی ثمرم وفضل بیت ظهیر برین
ظاهر است وسرقه غیر ظاهر نیز بر انواع است یکنوع از آن چنان بود که معنی بیت
قایل دوم متشابه باشد واین را تشابه معنیین گویند چنانکه عنصری گوید بیت چو در
پیش شمشیر تو شیر شرزه چو برگ رزان پیش باد خزانی ویکی از شاعران
بعد از عنصری گفته است بیت چه پیش ضربت گرز گرانت پیل قوی چه پیش
باد سبک پشه ضعیف بدن ونوع دیگر چنان باشد که معنی را از محل بمحل دیگر
برند چنانکه عمادی گفته است بیت چنانکه سایه نگردد جدا ز جرم کدر
جفاست از نظر حاسدت نگردد دور وکمال اصفهانی بجای سایه نور آورده
است وبجای جرم کدر خورشید وبجای جفاست کرم ومعنی را از ذم بمدح
آورده است وگفته است بیت نور هرگز نتوان دید ز خورشید جدا کرم از

خاطر چنین نتوان کرد بدر ونوع دیگر چنان باشد که معنی بیت دوم
شامل تر باشد از معنی بیت اول چنانکه عنصری گوید در مدح ابو المظفر
یک تن است از عدد جود در یک نفری وز هنر صد هزار تن بیقین وانوری گفته است
در مدح احمد عصمی بیت چندین سوابق ازلی کام تو آفرید از تر و خشک
عالم خاک آفرید کار وزین خود ذات کامل تو کل عالم است کردی برآفرینش اختصار
ذات تو اختصار ومراد ازین دو بیت بیت دوم است که ممدوح را کل عالم
گفته است واین معنی از معنی بیت عنصری شامل تر است ونوع دیگر چنان
باشد که معنی بیت دوم نقیض معنی بیت اول باشد واین نوع را قلب گویند
چنانکه مولانا جلال الدین بلخی گفته است بیت زر بخوری چه دلش دم جو تو
بیمار پرسی آیی ز صحت یک رنجورم که در صحت لعالو دنی ویکی از شعرا گفته
است بیت بامید آنکه روزی برسم بخدمت تو بدعا همیشه خواهم ز خدای
تندرستی چو بخستگی نیارم که بدر که تو آیم ز برای آن گریزم ز بلای ضعف وسستی
ومعنی این دو بیت نقیض معنی بیت اولست وچون هر یکی از دو قایل حکم باعتبار
دیگر میکنند احسن وبر نفی نوع آن باشد که سبب بیان کرده شود ودرین نظیر هر دو

قایل سبب را بیان کرده اند و نظیر دیگر چنانکه عنصری گوید در مدح ابو المظفر نصر
بن ناصر الدین **بیت** نگاشتی مه ازین فر اگر بدانستی که سم اسبش را ماه پیکر است
نعال و یکی دیگر از شعرا فراخ گفته است **بیت** هلال بدر گشتی اگر بدانستی که
نعل سم سمند تراست شکل هلال و درین بیت سبب پیش مت و نوع دیگر چنان باشد
که بعضی معنی را اخذ کرده باشد و چیزی که مستحسن اوست بدو اضافه کرده
چنانکه سلمان گفته است **بیت** آسمانرا نو عروس حشمت در روز بزم
چون مرصع مجمری در زیر دامان یافته و یکی از شاعران بعد از سلمان گفته
است **بیت** در بارگاه جاهت اندر میان مجلس هفت آسمان نماید مانند
گوی مجمر چون قطبهای مجمر اقطاب آسمانها پیوسته خاک ساکن چون طاسک
مدور پس آنچه اخذ کرده است از بیت سلمان تشبیه آسمانست بمجمر و آنچه برین
زیادت کرده است تشبیه اقطاب افلاک باقطاب مجمر و تشبیه شب بدود عنبر
و تشبیه خورشید باخگر و تشبیه آسمان بحلقهای مجمر و تشبیه زمین بطاسک مجمر است که
حسن معنی با خود که تشبیه آسمان بمجمر ست باین تشبیهات تمام می شود و اکثر انواع
سرقات غیر ظاهر و آنچه مشابه این انواع باشد مقبولست از برای نوعی تصرف

که درست

که درست و بعضی ازین انواع چنان است که حسن تصرف او را بیرون
آورده است از قبیل ابتداع و آنچه اخفی باشد ازین انواع چنانکه معلوم
نشود که ماخوذ است از اول چنانکه مگر بعد از مزید تامل اقرب باشد بقبول
و داخل باشد در ابتداع و آنچه ذکر کرده شد در سرقات ظاهره و غیر ظاهره
از ادعای سبق یکی ازین دو قبول و رد و تسمیه هر یکی ازین سرقات باسم
مذکور وقتی درست باشد که معلوم باشد که دوم ماخوذ است از اول چنانکه
معلوم شود که قایل دوم بعد از حفظ قول قایل اول گفته است و الا حکم بسرقه
درست نباشد چه شاید که اتفاق در لفظ و معنی یا در معنی فقط از توارد
خاطر باشد یعنی علی سبیل الاتفاق افتاده باشد بی آنکه قصد کرده شود
باخذ چنانکه خواجه عماد گفته است **بیت** چو دانی که هر نیک و بد را جزاست
مکن بیش ازین قصد آزار ما و جلال عضد گفته است **بیت** الا ای بت لاله
رخسار من مکن بیش ازین قصد آزار من و نظیر دیگر هم عماد گفته است
بیت سلطان عشق مملکت دل گرفت و عقل آوازه در فکند که گاه رحیل ماست
و سلمان گفته است **بیت** سلطان عشق مملکت دل فرو گرفت او خانه حکمت و

مینت کسی را ببر و کرفت واما اقتباس آن باشد که چیزی از قرآن یا از
حدیث در کلام درج کرده شود نه بران وجه که از قرآنست یا از حدیث
یعنی بر وجهی درج کرده باشند که اگر سامع آن آیت یا آن حدیث را اول
نشنیده باشد چنان پندارد که قول متکلم است پس در اثنای کلام اگر
قال الله تعالی گویند بعد از ان آیتی نقل کنند یا قال النبی علیه السلام گویند بعد
از ان حدیثی نقل کنند از قبیل اقتباس نباشد و اقتباس بر دو نوع باشد
یکنوع از و چنان باشد که مقتبس از معنی اصلی خود نقل کرده شود چنانکه
سید حسین گفته است رحمه الله بیت جو دونان درین خاکدان دنی مباش
از برای دونان مضطرب یقین دان که روزی دهنده خداست مدار
از طمع طبع را منقلب چو باید شدن پیش میر و ملک چه خواهی تو از
قاضی و محتسب ومن یتق الله یجعل له ویرزقه من حیث لا یحتسب ونظیر
دیگر شیخ شاهی گوید کعبه و توحید در رهش بو یابند وحده لا شریک
له گویان ونوعی دیگر چنان باشد که مقتبس را از معنی اصلی بمعنی دیگر نقل
کرده باشد چنانکه شاعر گوید بیت خاک در شاه جهان را چون بوسه

میزد و دل بستانم یا لیتنی کنت ترابا بود آن زمان و روز با بهم
واندک تغییری در لفظ مقتبس از برای نظم یا از برای غرضی دیگر جایزست
چنانکه مولانا جلال الدین بلخی قدس سره فرماید بیت ربنا افرغ علینا
صبرنا لا تزل اقدامنا فی ذا الدخول و در قرآن ربنا افرغ علینا
صبراست واما تضمین آن باشد که شاعر در شعر خود از شعر دیگری
بیتی یا زیاده از بیتی یا مصراعی یا کم از مصراعی در آورد و آن کلام
که او را در شعر خود در آورده است اگر مشهور نباشد عند البلغا از
تنبیهی چاره نباشد والا شاید که بر سرقه حمل کنند و تضمین بیتی یا زیاده
از بیتی تسمیه کرده می شود باستعانت و تضمین مصراع اول از مصراع تسمیه
کرده می شود باسم ابداع و رفو ونظیر استعانت سلمان گفته است در
جلوس شیخ اویس و یک بیت ظهیر را تضمین کرده است و آن بیت سوم است
بیت مبشران سعادت برین بلند رواق همی کنند ندا در ممالک آفاق
که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب باتفاق خلایق بیاری خلاق
نشست خسرو روی زمین باستحقاق فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق

ونظیر ابداع شاعر گفته است بیت گل را دیدم نشسته بر طرف چمن پیراهن خود چاک
زده تا دامن گفتم صنما جامه وصلت که درید باد سحر از میانه برخواست
که من وشاعر دیگر همین مصراع را تضمین کرده است بیت دی بلبلکی مست
درآمد بچمن میکرد بسی عربده با یاسمن میگفت نقاب از رخ یارم
که کشد باد سحر از میانه برخواست که من واین مصراع را بسیار کس تضمین
کرده است واما عقد آن باشد که نثری را مثل قرآن یا حدیث یا غیر اینها
نظم کنند نه بر طریق اقتباس یعنی آن نثر را زیاده از آنچه در اقتباس جایز است
تغییر کنند یا اشارتی کنند که آنچه نظم کرده می شود قرآنست یا حدیث ونظیر
آنچه قرآن را نظم کرده باشد ابیات عنصریست که از برای نظیر مذهب کلامی
آورده شد که حکایت شکستن ابراهیم ع بتها را ونظیر آنکه حدیث را نظم کرده
باشند این سه بیت است از ابیات مولانا جلال الدین بلخی قدس سره بیت

به پیش چشم محمد بهشت و دوزخ و عین به پیش چشم دگر کس مستر و معدوم ز ذلت
قطوف بهشت بر احمد که کرد دست دراز و از آن نخواست ربود که تا
دهد به صحابه ولیک آن بگداخت شتاب در کفش ابر ابنود وقت نمود واین

نظم

نظم بعضی از حدیثیست که مرویست از عبد الله بن عباس رضی الله عنه که از شیخ
محی السنة رحمه الله در مصابیح در باب صلوة الخسوف آورده است ونظیر دیگر
هم مولانا جلال الدین بلخی قدس سره فرماید در مثنوی بیت هست تسبیحت بکار
آب و گل مرغ جنت شد ز نفخ صور دل واین نظم بعضی از آن حدیثست که
مرویست از رسول صلی الله علیه وسلم که من قال لا اله الا الله خرج من فیه
طیرا اخضر علیه جناحان ابیضان مکللان بالدر والیاقوت فیعرج
الی السماء فیسمع لها دوی کدوی النحل فیقال له اسکن فیقول لا حتی تغفر
لصاحبی فیغفر لقائلها ثم تجعل بعد ذلک للطایر سبعون لسانا فیستغفر
لصاحبه الی یوم القیمة جاء ذلک الطایر فاخذ بید صاحبه حتی یکون قایده
ودلیله الی الجنة فی البنیین ونظیر آنکه غیر قرآن وحدیث را نظم کرده باشد
شیخ عطار قدس الله سره در منطق الطیر میفرماید بیت خلق ترسند از تو من
ترسم ز خود کز تو نیکی دیده ام وز خویش بد واین نظیر کلام شیخ عبد الله
انصاریست قدس الله سره که الهی همه از تو ترسند ومن از خود که از تو همه
نیکی دیده ام واز خویش بد ونظیر دیگر مولانا جلال الدین بلخی گفته است

بیت
اگر تو باری نداری جبر الطلب بکنی وگر بیار رسیدی جبر الطرب بکنی واین نثر
نظم کلام شیخ الاسلام است قدس الله روحه که اگر یار نداری طلب کن واگر
داری طرب کن واما حل آن باشد که نظمی را نثر کنند واین وقتی مقبول
باشد که سبک او از سبک نظم قاصر نباشد و ابو الشرف ناصح ابن طاهر بن سعد
منشی جرد باقانی که مترجم یمینی است در وصف محمد بن عبد الله کاتب که پدر او
نصر احمد است گفته است نثر او از نثره آسمان حکایت کردی و شعر او از مرتبه
شعری بار گفتی واین شبیه است حل مصراع اول را از بیتی که عز الدین نیشر وانی
گفته است وآن بیت اینست بیت زنثر وشعرم فلک نثره وشعری نکند
زنظم ما کم صدف لولو ومرجان برد واما تلمیح آن باشد که در کلام اشارت
کرده شود بقصه یا بشعری یا مثلی بی آنکه آن قصه یا شعر یا مثل ذکر کرده
شود چنانکه عضایری گوید بیت عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد
باید عصا ودرین بیت اشارتست بقصه موسی علیه السلام ونظیر دیگر خاقانی
گوید بیت به بند در هر چه ماندی بمیر تا برهی که طوطی از پس این مرگ شد ز بند رهای
ودرین بیت اشارتست بحکایت حکیم هند واین حکایت را شیخ فرید الدین عطار

قدس سره در اسرار نامه در مقاله ثامنه آورده است واما ارسال المثل آن باشد
که در شعر مثلی یا کلامی که بمنزله مثل باشد آورده شود چنانکه عنصری گوید
بیت شنیده که ز یک دست بانگ ناید هیچ دو دست باید تا بانگ بر شود ز میان
ونظیر دیگر هم عنصری گوید در مدح خواجه حسن میمندی بیت چو تو ای خواجه
مرمرا گشتی گشت گیتی مرا گزان نگران بیت چون خدای ار کسی شود خشنود
نه بهشتش نگار و نه رضوان واما آن باشد که در اثنای یک کلام یا
در میان دو کلام که متصل باشد یک کلامی آورده باشد از برای نکته مثل
تنزیه چنانکه انوری گوید بیت خدای جل جلاله زمن چنین داند که هر که نام
خداوند بر زبان راند چو از دریچه گوش اندر آیدم بدماغ دلم بدست
نیاز از دماغ بستاند یا دعا چنانکه عنصری گوید بروز جوانی که پاینده
باد چو برجهای دیده اندر و تاری یا تنبیه چنانکه عماد گوید بیت
بحق صحبت دیرینه واین قسم تو بدانی که در غم تو ندارم تمتعی ز جوانی
واعتراض نوعی باشد از حشو وحشو لفظی را گویند که در ابیات اصل معنی
محتاج الیه نباشد واین بر سه نوع باشد نوع اول آن باشد که کلام را زینت

وحسن زیاده کند واین را حشو ملیح گویند چنانکه انوری گوید بیت حرص ثناء و
عشق جمال مبارکت کرد در قوی نامیه پیدا کند اشتها این در زبان خامش
سوسن سهند کلام وان در طباق دیده نرگس نهند بصر ودر بیت دوم لفظ
خامش وطباق حشو است اما مستلزم حسن کلام است ودوم چنان باشد که
مستلزم قبح کلام نباشد واین را حشو متوسط گویند چنانکه انوری گوید
بیت آن شنیدستی که روزی کلک از روی عتاب گفت با مسکین او نابید زافسری
گفت نیلوفر چو کلک از آب چو سر میکشد کیست او تا پیش کلک اندر سرش افکند
سری آفتاب از شرم آنکس چهره را نسبت بدوست همچو کلک زرد شد هر گنبد
نیلوفری ودرین سه بیت مصراع دوم بیت اول حشو افتاده است
اما متوسط است ونوع سیم آن باشد که مستلزم قبح کلام باشد واین را
حشو قبیح گویند چنانکه کمال اصفهانی گوید بیت بادم زنا بریده که خود
بی لقای او این شعر و شاعری زکجا بود در خورم بیت فی ناگزیر است
از شعر ناگزیر من مداح و آفرین گر صدر مفخوم ودو بیت لفظ مداح یا
لفظ آفرین گر حشو قبیح است ونظیر دیگر انوری گوید بیت به از جهان اگر

اندر

اندرو کسی جهان شد تو آنکسی که از و پیشی وبد و اندر ودرین بیت که از وپیشی
وبدو اندر حشو قبیح است حسن طلب آن باشد که از ممدوح چیزی طلب کند بوجهی
مقبول چنانکه انوری طلب کرده است در قطعه وبعضی ابیات آن قطعه اینست
بیت بنده را ساکرده است شیطان هیکلی کان چنان هیکل نه در کوه ونه در
هامون کنند معده دارد که سیری را در وامید نیست در علاج جوع
کلبی گوه اگر معجون کنند ازنشره گویی همی حلوایی صابونی خورد کز خرمان او
فی المثل از صابون بود محنت سوب دکند او که از نجم بکند طبع موزون مرا زاندیشه
ناموزون کند صاحبا صدرا اجرات چیز با داخیر کن کند زین موسم همی خیرات گو باکو تا
یا غلامی چند را از بهر حسبت برکار تا شبیخون آورند ودفع آن ملعون کنند یا بکش
این کافر زن روسپی را اشکار یادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند یا بگو
زین بیش کر عالم برارد قحط کل تا پسیلی از حد ودعالمش بیرون کنند یا بفرما
اهل دیوانرا که تا من بنده را آنچه مجری دارم اجری بکنیم افزون کنند
ونظیر دیگر کمال اصفهانی گوید بیت باده که کنم خدمت شه شطرنج
جو جفت منزل در خدمتش به بیاید چو باز گردد دستور خاص شاه شود چنانکه

بهلوها بهلوش همی ساید توشاه ملکی و خادم بیاده است کاو بحر بخدمت تو هیچ
جای نکذارید ازان سبب که بمود با تو هفت اقلیم روا بود که کنون هم بیاده
می آید و اما حسن مطلع آن باشد که لفظ مطلع خالص باشد از هرچه مخل فصاحت
یا آنکه مشتمل باشد بر معنی دلپذیر چنانکه شاعر کوید بیت ای لعل آبدار تو خندیده
بر شکر وی زلف تابدار تو بیچیده بر قمر و نظیر دیگر ظهیر کوید بیت کیتی ز فر دولت
فرمان ده جهان مانند عرصهٔ ارم و روضهٔ جنان و اما براعت واستهلال آن
باشد که ابتدا بمناسب مقصود کنند یا آنکه رعایت حسن مطلع کرده باشند چنانکه
مختاری کوید در تهنیت فرزند ابو المظفر بن ابو الفتح بیت از بحر کرم کوهر
اقبال برآمد شاخ ظفر از ابر سعادت ببر آمد روز تعب و محنت ارباب
حسد در رفت بکام طرب و عشرت اهل هنر آمد و نظیر دیگر خاقانی کوید در
مرثیهٔ محمد یحیی بیت ناورد محنت آیت درین شکنایی خاک محنت برای مردم و
مردم برای خاک و اما حسن تخلص آن باشد که انتقال بمقصود با حسن وجه کرده
باشند از غزل یا از شکایت یا از حکایة یا غیر این یا آنکه در لفظ فصاحت کرده
باشند چنانکه ظهیر از غزل تخلص کرده است بمدح بیت سر بر نمیکنی ز تکبر مکر که پای

ولادت مر

بر آستان شاه مظفر نهاده و نظیر دیگر عنصری کوید از بهاریات بمدح تخلص
کرده است بیت روز بهر روزی بیفزاید چو قدر شهریار بوستان چون قدر
او هر سر با تر شود و چون اشتغال بر وجهی بود که میان کلام اول و مقصود ملایمت
نباشد آن انتقال را اقتضاب کویند و اقتضاب در لغت اقتطاع است و
این نوع تخلص قاعدهٔ عرب است و اما حسن مقطع آن باشد که در مقطع حسن لفظ
و حسن معنی رعایة کرده شود و اکر در مقطع اشعار باشد یا بیتهای کلام بهتر باشد
چنانکه عنصری کوید در مدح سلطان محمود بیت همیشه تا شرف آرند عاقلان بهنر
همیشه تا طرب آرند عاشقان بوصال همی بود بکمال اندرون کمال ادب همی بود
بکمال اندرون جمال رجال بدل ز عقل نماز و بکف ز کنج بخش سخا ز حق بنفس احج
بتن ز لهو مثال جهان کشای و بداندیش بند و کنج آکن حصار کیر و مخالف کش و
سپاه افکن زد هر دادکر بجای اهل فضل بده و کر ستیزه کند دهر کوش و هر جال
و نظیر دیگر انوری کوید تا با جسام قایم است اعراض تا با عراض باقیست اقسام
بی تو اجسام را مباد بقا بی تو اعراض را مباد اقسام و متکلم را اهتمام باید
کرد تا کلام او از بن هر صنعت خالی نباشد اما رعایت حسن مطلع از برای آن

مهم است که چون اول آنچه بسمع میرسد عذب اللفظ و صحیح المعنی باشد سامع بر کلام
اقبال نماید و جمیع کلام را حفظ کند و الا از کلام اعراض کند و اما رعایت حسن
تخلص از برای آن مهم است که چون سامع مترقب کیفیت انتقال است از افتتاح بمقصود
چون انتقال ملائم هر دو طرف باشد در ذهن مستمع قرار گیرد و رغبت کند بما بعد
مقصود و الا حکم بر خلاف این باشد و اما رعایت حسن مقطع از برای آن مهم است
که چون آنچه بعد از همه در سمع مرتسم می‌شود لطیف و مختار باشد سمع او را بقبول تلقی
کند و ازو لذت یابد خاصه که اگر در اثنای کلام سابق قصوری و نقصانی باشد
جبران نقصان شود و الا بر عکس این باشد و چون بحث و حقیقت و مجاز و کنایت
و تشبیه لعل باشد تعلق دارد و نیز اقتضای بسط کلام میکنند و ما درین نسخه طلب
اختصار کرده ایم مناسب چنان دیدیم که آن مباحث در کتاب دیگر بیان کرده
شود ان شاء الله تعالی تم المختصر خاتمه تشبیه مانند کردن چیزیست بچیزی در صفتی
از صفات و آن چیز را که مانند میکنند مشبه خوانند و آن چیز را که بدو مانند میکنند
مشبه به میخوانند و آن صفت را که میان هر دو مشترک باشد که بسبب آن صفت
مانند میکنند وجه تشبیه گویند و آن لفظ را که دلالت بر تشبیه میکند اداة تشبیه گویند

واین

واین چهار چیز را که ذکر کرده شد ارکان تشبیه گویند مثالش ز سرعت شهاب است
چون تیر آرش ز ظلمت جهانست چون جاده شرر نیز شهاب مشبه است و تیر
آرش مشبه به و سرعت حرکت وجه تشبیه و لفظ چون اداة تشبیه و گاه می باشد
که اداة تشبیه را حذف میکنند مثالش ای روی تو آفتاب انور وی موی تو
مشک ناب از فر و چون هر دو طرف مشبه موکد باشد و اول مشتبهات را
در عقب یکدیگر آورده شود و بعد از آن مشبه بها را بر همان نسق آورده شود
آن تشبیه را ملفوف گویند مثالش عارض و خالش بصورت مت همچون روز و شب
در میان روز روشن شب نماید بو العجب و مراد ازین بیت مصراع اول است
و اگر هر دو طرف تشبیه متعدد باشد و اول مشبه و مشبه را آورده باشند و باز
مشبه و مشبه به دیگر آورده باشند و آن تشبیه را مقرون گویند مثالش روی است
در افزون شدن چون جاده شاه انجمن شب راست کاکلش در بدن چون عمر
خصم بدنسب و اگر مشبه متعدد باشد و مشبه به غیر متعدد آن تشبیه را تشبیه
تسویه گویند و مثالش یکنقطه آید از دل من و ز دهان تو یکموی خیزد ز تن
من در میان تو و اگر مشبه متعدد باشد و مشبه غیر متعدد آن تشبیه را جمع گویند

ومثالش عنبریست آن حلقهٔ کشتهٔ زلف او یا عنبر است عنبر است آری
ولیکن عنبر اندر عنبر است واگر وجه تشبیه مذکور نباشد آن تشبیه مجمل مثالش ای
زلف و خالت ریحان و عنبر چشم و دهانت بادام و شکر واگر وجه تشبیه
مذکور باشد آن تشبیه را تشبیه متصل خوانند مثالش جو زهر ناب بود تلخی تو
شربت قندم جو قندم ار چه زدست تو زهر ناب گوارد واگر مشبه را
یا مشبه به را یا هر دو را بشرطی که وجودی یا عدمی تقیید کنند آن تشبیه را
مشروط گویند مثالش اگر موری سخن گوید وگر مویی روان دارد من آن
مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد و درین تشبیه مشبه را بتقیید وجودی
تقیید کرده است واگر ادات تشبیه را حذف کنند آن تشبیه را تشبیه موکد گویند
و نوعی دیگر از تشبیه موکد آن باشد که بعد از حذف ادات تشبیه و مشبه به را
با مشبه اضافه کنند مثالش خواهی که چون کمان نشود تیر قامتم مکن بهر دو
ابروی همچون کمان گره ومراد ازین بیت تیر قامت است واگر ادات تشبیه را
ذکر کنند آن تشبیه را مرسل گویند ومثال بسیار گذشت استعاره لفظی است
که مستعمل در آنچه او را تشبیه کرده باشند بمعنی اصلی آن لفظ از برای علاقهٔ مشابهة.

وگاه استعاره را بر نفس استعمال لفظ مشبه به بر مشبه اطلاق میکنند پس مشبه به
را مستعار منه گویند و مشبه را مستعار مثالش جهرهٔ سیم پیکران گشت عیان و شد
نهان از نظر جهانیان حقهٔ زر جعفری پس جهرهٔ سیم مستعمل است در ستاره
که او را مشبه کرده اند بمعنی اصل لفظ حقهٔ زر وصحت استعمال هر دو لفظ از برای
علاقهٔ مشابهة است پس معنی اصلی مهرهٔ سیم وحقهٔ زر در آفتاب که او را تشبیه
کرده اند بمعنی اصلی خود را مستعار منه گویند وستاره و آفتاب را مستعار له
گویند ولفظ مهرهٔ سیم وحقهٔ زر را مستعار گویند واگر متکلم چیزی را بچیزی تشبیه
کند در ذهن خویش و تصریح نکند بجزوی از ارکان تشبیه مگر مشبه و اثبات کند
مر مشبه را امری که مختص باشد بمشبه به یا اثبات آن امر دلیل تشبیه کرده بی آنکه
در مشبه چیزی باشد متحقق حسا یا عقلا که اسم آن امر بدان چیز اطلاق کرده
شود پس آن تشبیه را که مضمر است در ذهن متکلم استعاره بالکنایه گویند و اثبات
آن امر را که مختص است بمشبه به مر مشبه را استعارهٔ تخییلیه گویند مثالش دوش
زندان بان قهرت را همی دیدم بخواب مرگ را دستار در گردن همی برد اسیر
پس شاعر در ذهن خویش مرگ را بشخص انسانی تشبیه کرده است مشبه را امری که

مختص است بمشبه به یعنی بشخص و آن امر دستار است تا اثبات دستار مرگ
را دلیل تشبیه مرگ بشخص انسانی کرده و اینجا چیزی متحقق نیست نه حساً و نه عقلاً
که اسم دستار بر آن چیز اطلاق کرده شود پس تشبیه مرگ را بشخص انسانی
استعاره بالکنایه گویند و اثبات دستار را به مرگ استعاره تخییلیه گویند
و بیان این دو استعاره برین وجه بر مذهب صاحب الفصاحت والله اعلم

تمت هذه النسخة الشریفة یوم الثلثا اربع عشر
شهر محرم الحرام سنه اربع و
ستین وثمانمائه

م